



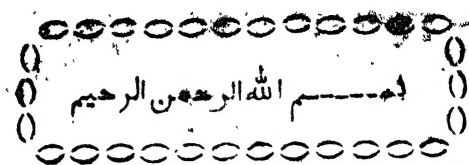




رسالہ عروض = مثنوی رابع پڑا

~~Handwritten signature or scribble~~





پس از ستایش و نیایش خداوند هستی پاینده و درود و بزرگان آفریننده  
 و مدح و ثنای حضرت دامت برکات و اعظم و لی لنعم اکرم و ید دهره سلاطه عصره (نبیت)  
 العصرین هذا العصر افلاطونه فی کل علم فایق الاقران جوهره نفس ممته العلیا  
 شمس اترفت فی رمط المجید والاعلا بد و تلا من انقی العز والعلی اعجوبة  
 الزمان المشار الیه فی العلم والتدبیر یا لبنان رئیس الادب والا نشاء ملاذ العلم  
 والادباء الذی یتوجه الیه مطایبا العلوم من کل مرمری حمیق و یلجأ الیه المتبحرون  
 من کل فج حمیق ناصر الاسلام والمسلمین قاصع الشرک والمفرکین افتخار دوران  
 قائم مقام ملک سلیمان (میرزا ابوالقاسم) قائم مقام اعلی الله کلمته و رفع درجته  
 کویم من بنک نبی ارج کرامت علی ابن زحمت علی حمیمی جونپوری که در  
 حکامیکه در دار السلطنة تبریز شرفیابی ملاقات زبک الاکابر العیسویة نخبه  
 النجباء المسيحية ستوده میرت نیکو خصلت پسند یک منش حمیک کنش صاحب

دانش و بینش و تجرد و جواهر معانی دستور آئین مختل الی جامع نمون علم و ادب  
واقف رموز لسان مجسم و هرب فرید زمانه دانشمند یگانه ارجمند وار ج دان  
معتبر و لوفرا نمیس که الحق در توصیف ذات کرامیش که قصد رکازات صوری  
و معنویت قلم سخت در مانده حاصل کردم اشاره فرمودند که مختصری  
در مروض و قوافی پارسی زبانان بکارم اگر چه من روی را با بدلیت آنکه ناام  
بطری نویسم یاد اندم خرفی بخوانم نبود خاصه در مدت عمر خویش نه بر کی  
از کتاب نه بر کی از زاید داشتیم این کار بسیار دشوار آمد لیکن نتوانستم که از  
فرموده این دانشمند بزرگ مر به چشم و تخلف و رزم ناکزیر اقدام نمودم  
و بقدر توانائی خویش قواعد مروض و قوافی پارسی را به ترتیب شایان  
مختصر جمع آوردم اگر کوتاهی در امثال و شواهد اشعار رفته باشد از آنست  
که درین بنی کتبی در هنگام فراهم آوردن این مختصر حاضر نبود و خداوندان  
خرد دانند که حافظه را آنقدر یارائی نباشد که در همه اوقات همه محاسن را  
مژگانه دارد و یا متفکره را آن توانائی که تواند از پیش خویش به تصور همه اشیا  
بپردازد خاصه کمی را که کثرت معلوم از یاد آورده باشد و اگر خواهی که نبذی  
از پریشانی او معاص خویش بلکه در آورم و فتوی باید اگر بحلیه صلاح بندگانی  
قایم مقام مشرف و الطاف این مربی عالم شامل باشد و اصحابی که لازم تالیف و

تضعیف است فراهم آید ملحق کرده شود به این مختصر قواعد موزون پیچیدگی  
 نازیبان و طبع نموده آید بطوریکه در مصالح فرنگ عملیات موسیقی را از نظریات  
 آن اهتزازج نموده طبع می نمایند تا همه کس در ملک ایران نیز در عملیات  
 موسیقی بصیر باشد و این کتاب مشتمل است بر سه باب باب اول مشتمل است  
 بر هفت فصل فصل اول در تعریف شعر و اقسام آن فصل دوم در تعریف  
 عروض و تطبیع فصل سوم در بیان حروف ملفوظه غیر مکتوبه و مکتوبه غیر  
 ملفوظه فصل چهارم در بیان اصحاب و اوتاد فصل پنجم در بیان اصلی بحور  
فصل ششم در تعدیل بحور و بیان آنچه لازم است درین فصل فصل هفتم در  
 بیان مزاج فصل اول در تعریف شعر و اقسام آن شعر در لغت فهمیدن و دریافته  
 باشد و ذرا اصطلاح چنانکه مشهور است هجی است موزون و مقفی که دلالت بر  
 معنی کند و موزونیتش مقصود قایل باشد و بیت و نظم و منظوم اصطلاحاً مراد  
 شعر است و نثر آنکه چنین نباشد من کویم شعر عبارتست از حروف مرکبه  
 موزونه فقط و سه قیل دیگر زاید است بعلمت آنکه شعر هرگاه مقفی نباشد گویند  
 این شعر قافیه ندارد و یا قافیه اش غلط است و نکویند نثر است و هم چنین  
 است که مطربان ترکیب حروف کنند از برای خوش آیندگی ترنم در وقتیکه  
 ساز می نوازند تا زیاده انبساط حاصل آید و قص قایل هم شرط نیست زیرا که





مسطور شد پس درین هنگام شعر موافق تعریف مضمون را خصل است و مصراع  
در لغت يك طبقه است از رد و طبقه و در اصطلاح نیمه شعر را گویند به اعتبار  
ارکان نه با اعتبار حرف چنانکه خواهد آمد و مخفی نهاد که ضروریست  
که بر آخره مصراع اول لفظ تمام شود باشد که بهره از لفظ داخل مصراع اول  
باشد و بهره دیگر از مصراع دوم و این نزد تازی زبانان بسیار است بلکه  
توان گفت که مصراع پیش ایشان معتبر نیست و تا تقطیع نکنند مصراع  
معلوم نکردد و نزد پارسی گویان مصراع معتبر باشد مگر بعضی استادان قطعات  
و قصاید گفته اند که مصراع را تشخیص نتوان داد و آن از قبیل صنعت ازوم  
مالا یلزم است یعنی چیزیکه بر شاعر لازم نباشد بر خود لازم گرداند و این  
و در فن بدیع از صنایع شمرده اند و چون زبان پارسی در فصاحت کمتر از  
تازیست و پارسی گویان در اشعار تکلفی چند کنند که در تازی نیست از آن  
جمله بطوریکه شعرا دو نیمه کنند و هر یکی را مصراع می گویند هر مصراع را  
دو نیمه کنند و هر یکی را پاره گویند و آن شعر را که مشتمل بر چهار پاره است  
چهار پاره و مستجع نامند و جزء اول از مصراع اول که بجای رکن اول باشد  
از میزان اعم از اینکه آن رکن سالم باشد یا غیر سالم صد رخوانند و جزء  
آخر را از مصراع اول به همین معنی عروض و جزء اول از مصراع ثانی ابتدائی

چیز آخرا از مصراع آخر ضرب و هر چه ما بین صدر و عروض وابتدا و ضرب باشد خشو کویند و شاعر مفتق از شعر است بمعنی اصطلاحی و اقسام آن بحسب استقراره است (اول) غزل است و غزل در لغت زینت زنان و بازی با زنانست و در اصطلاح عبارتست از گفتن چند اشعار که اکثرش یازده و هفده و هشت و هفت و اقلش پنج و نوزده تا آخر آن سه و کویند از غزل عدد فردش طاق باید من کویم هرگاه جفت هم بیاید از غزلیت بیرون فرد و بیت اول او مرد و مصراع قافیه دارد و آن را مطلع نامند و باشد که در مطلع باشد و باقی اشعار مصراع آخر او قافیه دارد تا آخر غزل و آن را مقطع نامند و بسا باشد که شاعر در مطلع لقب یا اسم خویش ذکر نماید و آنرا با اصطلاح متأخرین تخلص گویند و گاهی در آخر غزل مدح و مدحی کنند یا دعا نمایند و آنرا امتاخرین مکرر گویند و باید تمامی غزل بر یک وزن و قافیه باشد و متضمن باشد حالات همجو و وصال و حزن و ملال عاشق و حمن و جمال معشوق و وفاء و جفا و مانند اینها و متأخرین مطالب تصوف و وصف شراب و امثال اینها را هم در غزل مذکور میازند (دوم) قصیه است و قصیه بمعنی مقصود است و در اصطلاح اشعار چند باشد که آتش دوازده باشد و بعضی گویند بیست و اکثرش هر قدر که قافیه یا فته شود و در مطلع و مقطع و وزن و قافیه مثل غزاست مگر اینکه

در قصیده مطلع را بعد از دو اوزده بیت یا بیست بیت یا کمتر از این یا بیشتر  
یک دفعه یاد و نغمه یا بیشتر مکرر کنند و متضمن است مدح و ذم و شکایت  
زمان و مطالب حکمت و تصوف و امثال این ها را و بعضا باشد که شاعر چند  
بیتی در اول قصیده پیش از شروع بمطلب بگوید مانند غزل یا ذکر حالات  
شباب یا توصیف فصول و امثال اینها آن را تشبیب و تغزل گویند و پس از  
اتمام این بطرز خوبی بمطلب به پردازد آن را تخلص گویند و مناجاتین کریم  
خوانند چنانکه در غزل (سیوم) قطعه است و قطعه پاره باشد و در اصطلاح  
اشعاری چند است که اقلش دو و اکثرش پنج است و این در همه چیز مانند  
قصیده است مگر در سه چیز یکی آنکه بسا باشد که قطعه عدیم المطلع باشد و نیم  
آنکه مضامین همه ابیاتی بستمه بهم است هیوم آنکه تغزل و تشبیب هم  
ندارد و غزل و قصیده که مضامین بیتهایش بهم بستمه است قطعه غزل و قطعه  
قصیده گویند و در میان غزل و قصیده و همه بیتش که بهم بستمه است هم قطعه  
باشد (چهارم) مثنویست منسوب به مثنی یعنی دو تاد و تاد در اصطلاح ابیاتی  
باشد اقلش دو و اکثرش را حد معینی نباشد هر مصرع اش صاحب قافیه یعنی  
هر بیتش مطلع و متضمن است معانی کونا کون را (پنجم) رباعیست منسوب  
با رباع به معنی چهار و در اصطلاح ذوبیتی را گویند که بوزن خاصی گفته شود

چنانکه در فصل هفتم در باب دوم خواهد آمد و باید که بیت اولش مطلع باشد و بیت دومش باشد که مطلع باشد آنرا صاحب دو مطلع گویند و باشد که مطلع نباشد آنرا خصی گویند و رباعی را دو بیت و ترانه نیز گویند و متضمن است معانی مختلفی را (ششم) مصطاست و تسعید و رعت مروارید در ریسمان کشیدن باشد و در اصطلاح اشعاری چند باشد متفقاً الموزن که شاعر قسمت کرده باشد آن اشعار ابر مصراعها چند و مصراعهای هر قسمش متفقاً الفایده و برگشت آخر مصراع قسمهاش بر فایده اصلی باشد و آن فایده اصلی فاصلی است میان اقسام و هر قسمش را بند گویند متضمن معانی گوناگون و اقسامش به اعتبار عدد در مصراع هشت است مهلت سه مصراع باشد مربع چهار مصراع باشد و مخمس و مسدس و مسبع و مضمون و متسع و معشر بر قیاس گذشته و اقلش سه بند باشد و باشد که دو بند باشد چون قطعه را تضمین نمایند و اکثرش مثل قصیده است هر بند فایده اصلی یافته شود (هفتم) مستزاد است و امتزاده در لغت طلب زیادتى باشد و در اصطلاح اشعاری چند باشد مانند غزل یا قصیده یا قطعه و در معانی هم مثل اینها و در آخر هر مصراع یا بیت يك كاهه یا چند كلمه از شعر بخاریق سجع ذکر کنند یا مصراعها را از یکدیگر که در وزن کمتر از بحر اصلی او باشد

نه‌آورند (هشتم) ترجیع‌اهت و ترجیع‌برکرد انیدن صوت یا کلام باشد و در  
 اصطلاح اشعاری چند باشد متفقه‌الوزن که شاعر قسمت کرده باشد آن  
 اشعار را بر اشعار چند و فاصل میان اقسامش مصراع‌ی باشد یا بیت‌ی متفق  
 الوزن مختلف‌القافیه و باشد که این مصراع یا بیت با قسم اولش متفق‌القافیه  
 باشد و هر قسمش را بند گویند چنانکه در مصط و آن مصراع یا بیت در  
 آخر همه قسمهایش بعینه اهاد می‌شود و آنرا بند ترجیع و بند کردان و  
 ترجیع ربط‌گویند و باید آن بند کردان که فاصل است میان اقسام مربوط  
 باشد به ما قبلش چنانکه در آخر اقسام هرگاه این بند کردان فخر و اندش شعر  
 قبلش مهمل ماند و آنکه مصراع در او تکرار می‌باید اقسامش مثلث‌اهت و  
 مخمس و مسبع و متسع و آنکه بیت در او تکرار می‌باید هر قسمش اقلش  
 سه شعر‌اهت و همومین بند کردان و اکثرش پانزده شعر‌اهت پانزدهمین  
 بند کردان و بیست‌هم دیده‌شد‌اهت و این ترجیع را ترجیع بند گویند  
 (نهم) ترکیب بند‌اهت و ترکیب‌بهم آمیختن و پیوستن باشد و در اصطلاح  
 در همه چیز مانند ترجیع‌اهت الادران ربط‌که در آخر هر اقسام شعری یا  
 مصراع‌ی اجنبی می‌آرند و تکرار نمی‌کنند و می‌شاید که این فاصل میان ترکیب  
 بند و ترجیع شعری باشد از غیر که تضمین نموده باشند و هم چنین در مصط

و باشد که این ترکیب بسیاق غزل باشد و باشد که بسیاق قصیده باشد  
 (دوم) فردا است در مقابل زوج و در اصطلاح یک بیت را کویند خصوصاً که  
 شاعر بگوید اعم از اینکه مطلع باشد یا غیر مطلع و عموماً هر يك بیت را ازین  
 اقسام گذشته فردا کویند بزحل او نژان خرد مخفی نخواهد بود که آنچه در  
 تعریف اقسام دهانه مذکور شد رسم بود و علامات نه حد و آنچه در تعداد  
 اکثریت هر يك از این اقسام گفته آمد بطاعتباراً غلبت است می باشد  
 که غزل پانزده بیت یا بیشتر باشد برایین قیاس بواقی و در میان غزل  
 و قصید نسبت تباین است چنانکه در میان غزل و مثنوی و رباعی و مسمط  
 و مستزاد و ترجیع و ترکیب فرد و چنانکه قصیده را با این اقسام اگر چه در  
 معانی متشابه باشند و در میان غزل و قطعه عموم و خصوص من وجه است  
 باشد که هم غزل باشد هم قطعه و آنرا قطعه غزل کویند چنانکه گفتیم و باشد  
 که غزل باشد قطعه نباشد و قطعه باشد غزل نباشد و مثنوی و رباعی را نسبت  
 تباین چنانکه این دو را با سایر اقسام و چنانکه مسمط و مستزاد و ترجیع و  
 و ترکیب فرد را با هم دیگر و آنچه در این فصل تطویل رفت بنا بر زیادتی بود  
 چه آنکه در کتاب اهل فن بیان این مابعدیاری را کرده و مختلف بود فصل دوم  
 د و تعریف مروض و تقطیع و بیان آنچه لازم است در این فصل از برای

تسهیل مطلب گویم که هر کس مهارت در موسیقی دارد یا طبع مصتقیم در دانستن و گفتن اشعار محتاج بدانستن قواعد عروضی نبود و تحصیل عروض از برای آنکس تحصیل حاصلست خاصه که جامع مهارت در موسیقی و طبع مصتقیم باشد مگر اینکه منظور آنکس محض اطلاع بر قواعد و وجه عروض باشد و چون استقامت طبع و مهارت در موسیقی همه کسان را نبود بنا بر این میزانی قرار دادند از اناطیل و تفاهیل چنانکه خواهد آمد تا از آن صحبت و مقام اشعار را بحسب موزونیت دریا بند و فنی علیحده قرار دادند و آن میزانی را عروض گفتند و عروض را در لغت معانی متعدد داشته است از انجمله عروض بمعنی عروض است و وزن منجیلن باشد و در اصطلاح سنچیدن حرفی است با حروف مخصوصه دیگر و آن بر سه قسم بود وزن صرفی وزن صوری وزن عروضی و چون شباهتین اشیاء به اصداد است آن دو وزن اول را تعریف کردن لازم افتاد اگر چه مقصود تعریف وزن عروضی است پس گویم وزن صرفی عبارتست از سنچیدن حرفی با حروف مخصوصه دیگر بحسب تطابق انواع حرکات و سکون و تطابق حروف اصلی با اصلی و زاید با زاید چون ضارب بر وزن فاعل که تطابق دارند در مفتوح بودن حرف اول و میکسور و منون بودن ثالث و رابع و بودن زاید ساکن در ثانی و وزن صوری محض تطابق در انواع حرکات

در مکانات اهت چون ضارب مضموم الاخر که بر وزن یفعل مکسور الفین اهت  
 که تطابق این دو لفظ محض در مفتوح بودن اول و بودن ماکن و مکسور و مضموم  
 قرنائی و ثالث و رابع باز یاد تم الف در ضارب و یاد ری فعل که الف دوم حرف  
 اهت و یا اول درین هنگام وزن صوری اعم از وزن صرفی اهت و وزن عروضی  
 محض تطابق جنس حرکت و سکون نصبت به این معنی که اگر میزان متحرک  
 الاولست موزون نیز متحرک الاول باشد نه اینکه اگر میزان مفتوح الاول  
 یا مضموم الاول یا مکسور الاول باشد موزون نیز چنین باشد امثالش بعد  
 از این خواهد آمد بر این نقل بر وزن عروضی اعم از هر دو وزن گذشته اهت  
 و این همچنین را به این معنی که مذکور شد تقطیع خوانند و تقطیع در اهت  
 بریدن باشد و مخفی نمایند چنانکه محض تطابق جنس حرکت و سکون در وزن  
 عروضی کافیست محض تطابق حروف ملفوظه نیز کافیست و هر حرف که  
 به تلفظ در نیاید اگر چه مکتوب باشد معتبر نیست هم چنین هر حرفی که  
 به تلفظ در آید اگر چه مکتوب نباشد معتبر است و حروف مکتوبه غیر ملفوظه  
 و ملفوظه غیر مکتوبه به تفصیل بعد از این فصل در فصل میوم مذکور  
 خواهد شد و در تقطیع حروف متحرک را مثل الف نویهند و ساکن را مثل حلقه  
 مثال این از بحر مجتث مخبون مضموم و این ( بیت ) نشئت هو و راهل کرم



به مجلس خاص \* ذو خوان سه خوان دومه خوان خواست خواهجه خوان  
 كه نخواست \* هر مصرعش بروزن مفاعِلُنْ فِعْلَاتُنْ مفاعِلُنْ فَعْلَانُ از مفاعِلُنْ  
 همیم و نامفتوح و الف ساكن و عین مكسور و لام مضموم و نون ساكن و از فعلاتن  
 و فعلان ناوهیم و لام مفتوح الف ساكن و تاء فعلاتن مضـ موم و نون فعلان  
 ساكن چنانكه نون فعلاتن ساكن و رواست كه همین فعلاتن و فعلان مكسور  
 خوانند و چون تقطیع كنند چنین خوانند (نشست سر) بروزن مفاعِلُنْ و چون  
 بنویسند چنین نویسند ا ا ا ا ا چه آنكه از لفظ نشست سر كه بروزن  
 مفاعِلُنْ است و حرف اولش كه نون و شین باشد متحرك است و حرف هموم  
 كه همین است ساكن و حرف چهارم كه ناهست بمنزله متحرك و حرف پنجم آن  
 كه همین است متحرك و حرف هفتمش كه راهست ساكن (و راهلی) بروزن  
 فعلاتن اگر چه در لفظ یا مكتوب نیست لیكن چون در این جایزه است اشباع  
 كسره لام متلفظ میشود در تقطیع باید نوشت و هرگاه كسره لام را به اشباع  
 نه خوانند هر آئینه شعر ناموزون خواهد بود چون بنویسند چنین بنویسند  
 ا ا ا ا (كرم هج) بروزن مفاعِلُنْ و صورت نوشتن آن كذاست (اهـ خاص) بروزن  
 فعلان و در نوشتن چنین باید نوشت ا ا ا ا مصرع اول تمام شد و مصرع  
 ثانی در حالت تقطیع در خواندن و نوشتن چنین باشد (دخـ هـخـ) بروزن

مفاعِلن و صورت کتابت آن مثل سابق و این جا هم <sup>مه</sup> و او و هر دو آن <sup>لفظ</sup> های  
 خوان دو کانه و لفظ دو و هاء <sup>مه</sup> و تلفظ در نیاید پس در کتابت هم در وقت تقطیع  
 صاقط شود (مخن <sup>خا</sup>) بر وزن فعلاتن و صورت کتابتش معلوم است و این جا  
 هم و او لفظ های دو و خوان و خوا به تلفظ در غمی آید چنانکه هاء لفظ <sup>مه</sup> و الف  
 خوان (مخاجن <sup>خ</sup>) بر وزن مفاعِلن که مخا بر وزن مفا است و مخن بر وزن  
 علن و این جا هم تا از خوا است و او و هاء خواجه و او و الف خوان به تلفظ در  
 غمی آید (که نخاس <sup>خ</sup>) بر وزن فعِلان و این جا هم هاء که و او و تاء نخواست مملو  
 نیست و از آنچه گفتم آشکارا شد که لفظ هر از نشت هر بجای لن از مفاعِلن  
 است با بودن هین هر مفتوح و لام لن مضموم و همچنین سایر الفاظ این بیت  
 که در اکثر جایانواع حرکات میوزان مطابق نیست بلکه تطابقش محض در جنس  
 حرکت و مکرر نیست و این باندک تأمل ظاهر شود و نیز هو بد اگر دید که مفاعِلن  
 فعلاتن مفاعِلن فعِلان که میوزانست بیست و سه حرفست و مصراع اول این بیت  
 که موزونست از این بیست و دو حرفست بحسب کتابت و بحسب تلفظ بیست  
 و سه چه آنکه يك يا بعد از لام اهل کرم بحسب اشباع کسره لام متولد شده است  
 و مصراع ثانی همین بیت چهل و دو حرفست و نوزده حرف زاید است که به  
 تلفظ در غمی آید و آن واو نه گانه است در کلمات این مصراع و چهار الف است

و تلفظ ~~ارکان~~ بخوان و هاء چهار گانه در لفظ ده گانه سه و لفظ خواجه و لفظ که  
 و دو تا است در دو لفظ خواست و نخواست و مختفی و محجوب نمود چنانکه ضربیان  
 میزان را بجهت سنجیدن <sup>نیز</sup> جمع قرار داده اند و آن حروف میزان را بدو قسم نموده  
 اند اصلی و زاید اصلی فاعین و لام است و زاید یکی از حروف ده گانه  
 هاء التو نیهات در موزون حروف هم اصلی از زاید ممتاز باشد و صیغهای  
 معین از برای آن میزان است عروضیان نیز همان صیغهای مستعمله  
 ضربیان را از برای وزن عروضی اخذ نموده اند بی ملاحظه حروف اصلی  
 و زاید چه آنکه عروضیان احتیاجی در وزن عروضی بحروف اصلی و زاید  
 ندارند چنانکه در تعریف وزن عروضی مرقوم شد و گاماتی که در میزان  
 ضربیان مذکور بوده است عروضیان بنون نویسنده چه نون تنوین ملفوظ است و  
 هر چه ملفوظ است نزد عروضیان معتبر است بجهت این در کتابت آرند چنانکه صبر  
 فیما نرا در میزان حروف اصلی بود و زاید عروضیان را نیز بجای حرف اصلی  
 و زاید ارکان اصلی و غیر اصلی است و آنرا ارکان هالم و غیر هالم نامند و غیر هالم نیز یاد می  
 رفت یا حروف یا نقصان حرفی یا حروف در ارکان هالم تواند بود چنانکه مفضلا  
 در فصل هفتم بیان خواهد شد فصل هیوم در بیان حروف ملفوظه غیر مکتوبه  
 و مکتوبه غیر ملفوظه و متحرک را ها کن نمودن و ها کن را متحرک و آنچه از

ملفوظه غیر مکتوبه و مکتوبه غیر ملفوظه در الفا تازیان بود مرکب غنودم و اگر توانم  
 تفصیل آنرا در عرض تازیان ذکر خواهم نمود اما ملفوظه غیر مکتوبه آن در دو قسم  
 است یکی آنکه لازم است که البته ملفوظ بود و مکتوب نبود و این چنان است باین معنی  
 که خواسته باشند آن حرف غیر مکتوب را بنویسند خواسته باشند بنویسند و این  
 دو قسم است یکی آنکه هم در نظم و هم در نثر و هم در نظم علی السویه است دوم آنکه متضمن  
 نظم است اما آنکه لازم است که ملفوظ شود و مکتوب نه الف است و او و با و های  
 متعددی هر یک با باء خطاب و کبر جمع شود و حرف مشد الف چون آمد و آورد  
 که آمد بر وزن فعلان بسکون عین است و آورد بر وزن فعلان بسکون عین و وزن زده  
 که الف درین دو لفظ مکتوب یا نکیست و این در هنگامیست که جاقبل خود نه پیوند  
 چون خوش آمد بر وزن فعولان و خوش آورد بر وزن مضاعفیل چه درین وقت  
 یک الف خوانده میشود و ملفوظات و او چون کاوس و طاوس و داود و هر سه لفظ  
 بر وزن فعلان که و او درین هر سه کلمه مکتوب یا نکیست و فاعل او با چون با بر  
 بر وزن فعلان که مکتوب یا نکیست است و ملحوظات و این امثال در کلمه مقرر بود و اما در  
 کلمه مرکب هر جا که باء نسبت با باء خطاب یا باء نسکیر و غیره بعد از کلمه که  
 در آخر الف یا واریا یا است بیارند چون هر جائی بر وزن مضعولان و کجائی  
 بر وزن فعولان و جائی بر وزن فعلان بسکون عین و کجائی بر وزن فعولان و خوش رویی

بروزن مفعولان و مفعول بر وزن فاعلان و ابیائی بایاء خطاب و تنکیر بر وزن  
 مستفعلن و این در وقتی است که بیش از بیایاء نسبت باشد چون در همین  
 کلمه ایرانی که این باها بایاء نسبت در کتابت یک یاست و در تلفظ دو و هرگاه  
 بگویند تو ایرانی به یک یا آن بخذف کلمه مضاف خواهد بود یعنی تو اهل ایرانی  
 و مای مختلفی در کلمه که بعد از اباء خطاب یا یاء تنکیر بیارند چون شکفته  
 بر وزن مفاعیلن و بسته و زنده و مرده بر وزن فاعلن و دوسانه و دوماه  
 بر وزن فاعلن و چون این ها را بایاء نسبت آرند بدل کنند بکاف عجمی چون  
 بستکی و زنده کی و دوسالکی و حرف مشد چون خرم و فرخ بر وزن فاعلن  
 بسکون عین و آنچه گفتم تخصیص بنظم بانثروند اردبکه هم نثر و هم نظم را شامل  
 است مگر مشد که به جهت ضرورت شعر مخفف خوانند و این در نثر روان بود  
 و تفصیل این در باب سیوم در فصل هشتم بیاید اما آنکه جایز است که مکتوب  
 نشد و ملغ و خشود و مشتعل باشد نظم و نثر را الف و واو و یا است الف چون  
 آخشیج جمعی ضل بدل و قصر بر وزن فاعلان یا فاعلن و آخشمه هم بدل هم بقصر  
 بر وزن مفعولن یا فاعولن جمعی شریقی است مغیر که از برف یا از جومی سازند  
 و هم چنین است راستن بدل و قصر بر وزن مستفعلن یا مفاعیلن و واو چون  
 کاوک باشباع و اربی اشباع بر وزن فاعلان یا فعلن بسکون عین جمعی آشیانه

میرغ و یا چون آینه باشباع یا وی اشباع بر وزن مفعولان با فاعلن و مانند این  
 هر آینه بر وزن مفاعلن با مفاعیلن و حرف مشد که در دو کلمه باشد چون  
 بتروز و ترونیمن و باد امغر به تشدید با تشغیف که در اصل بر وزن رود تر  
 ونیم من و باد ام مغز بود و آنکه مختص نظم است و در نشر نیاید به این معنی که  
 در نشر همیشه یک حرف خوانده می شود و در نظم در بعضی محل یک حرف  
 خوانده میشود و در بعضی محل دو حرف و او عطف است که بعد از نامه که در  
 آخر الف یا و است چون جاویدان باشباع را و بای اشباع که در نشر همیشه  
 یک را و خوانده میشود و در نظم گاهی یک را و گاهی دو را و چون سه و کل و بیک  
 را و بایل و او و در نشر همیشه بیک را و است و الف متصل و ده است چون آمد و  
 آورد هرگاه بکلمه ما قبل خویش متصل شود چون خوش آمد و خوش آورد  
 بیک الف یا و در نشر همیشه بیک الف است و باء بطی است و آن باقیست  
 که چون کلمه مضاف یا موصوف واقع شود بجهت اشباع کسره آخر کلمه متولد  
 گردد چون یا رمن باشباع کسره را یا بی اشباع بر وزن مفعولان با  
 فاعلن یا آنکه آن آخر کلمه یا نسبت باشد چون هندی من باشباع  
 یا نسبت یلی اشباع بر وزن فاعلاتن یا مفتعلن و در نشر این یاء بطی منسرح  
 نمیشود و حرف مشد است چون دم و هم و خم به تشدید یا تشغیف میسر

بروزن مفعولان و هبوعی بروزن فاعلن و ایرانی بایاء خطاب و تنکیر بروزن  
 مستفعلن و این در وقتی است که پیش ازین بایاء نسبت باشد چون در همین  
 کلمه ایرانی که این باها بایاء نسبت در کتابت یک یاست و در تلفظ دو و هرگاه  
 بگوئند تو ایرانی به یک یا آن بخذف کلمه مضاف خواهد بود یعنی تو اهل ایرانی  
 و مای مختفی در کلمه که بعد از او بایاء خطاب یا بایاء تنکیر بیارند چون شکفته  
 بروزن مفاعلن و بسته وزنده و مرده بروزن فاعلن و دو سانه و دو مامه  
 بروزن فاعلن و چون این هارا بایاء نسبت آرند بدل کنند بکاف عجمی چون  
 بستکی وزند کی و دو سالکی و حرف مشد چون خرم و فرخ بروزن فاعلن  
 بسکون عین و آنچه گفتیم تخصیص بنظم یا نثرند ارد بلکه هم نثر و هم نظم را شامل  
 است مگر مشد که بی جهت ضرورت شعر مخفف خوانند و این در نثر روان بود  
 و تفصیل این در باب سیوم در فصل هشتم بیاید اما آنکه جایز است که مکتوب  
 نشود و ملغوظ شود و مشتعل باشد نظم و نثر را الف و واو و یا است الف چون  
 آخشیج جمعی قبل بدل و قصر بروزن فاعلن یا فاعلن و آخشمه هم بدل هم بقصر  
 بروزن مفعولن یا فاعلن جمعی شریقی است مغیر که از بونج یا از جومی سازند  
 و هم چنین است ار استن بدل و قصر بروزن مستفعلن یا مفاعلن و او چون  
 گاوک باشباع و ادوبی اشباع بروزن فاعلن یا فاعلن بسکون عین جمعی آشیانه

مرغ و یا چون آینه باشباع یا و بی اشباع بر وزن مفعولان یا فاعلن و مانند این .  
هر آینه بر وزن مفاعلن یا مفاعیلن و حرف میلد که در د و کلمه باشد چون  
بتر و ز و تر و نیمین و باد امغز به تشیل یا تشغیف که در اصل ب و تر و ز و تر  
و نیمین و باد امغز بود و آنکه مختص نظم است و در نشر نیاید به این معنی که  
در نشر همیشه یک حرف خوانند می شود و در نظم در بعضی محل یک حرف  
خوانند میشود و در بعضی محل دو حرف و او عطف است که بجز از نامه که در  
آخر الف یا و است چون جاو مکان باشباع و او بابی اشباع که در نشر همیشه  
یک و او خوانند میشود و در نظم گاهی یک و او گاهی دو و او چون سب و ک و بیک  
و او باید و او در نشر همیشه بیک و او است و الف متصل و ده است چون آمد و  
آورد هرگاه بکلمه ماقبل خویش متصل شود چون خوش آمد و خوش آورد  
بیک الف یا د و الف و در نشر همیشه بیک الف است و باء بطنی است و آن باقیست  
که چون کلمه مضاف یا موصوف واقع شود بجهت اشباع کسره آخر کلمه متولد  
کردد چون یا ر من باشباع کسره را یا بی اشباع بر وزن مفعولان یا  
فاعلن یا آنکه آن آخر کلمه یا نسبت باشد چون هندی من باشباع  
یا نسبت یا بی اشباع بر وزن فاعلاتن یا مقتعلن و در نشر این یاء بطنی منقطع  
نشد و حرف مشدد است چون دم و هم و خم به تشیل یا تخفیف مییم



که در اصل تنب و همب و غنچه و در نشر یاد نظم هرگاه در آخر شعر یا مصراع واقع شود مختفی یا ید خواند و مختفی بخانا که این تشدید چون لفظ فرخ و خرم نیست اما مکتوب و ملفوظ آنها دو کونه است یکی آنکه مکتوب است و ملفوظ نه مبیل لزوم و ها مل است هم نظم و هم نشر را آن و او معدله است که آنرا و از اشخاص هم نیز گویند یعنی نتجه و کمره ما قبلش خالص نیست بلکه بوجه از ضمه دارد چون خواجه و خویش و الفاظ دیگر که و او در این جا هم در نشر و هم در نظم ملفوظ نکرده و هاء مختفی است که بعد از یک حرف مفتوح بیارند چون به هرگاه منفصل نویسنند و چون اظهارش خواهند به الف نویسنند یا بعد از یک حرف مکسور چون که وجه و نه درین جا چون اظهارش خواهند به یا نویسنند و هاء مختفی که بعد از چند حرف بیاید در وقتیکه متصل بضمیر شود چون جامه شان و بسته ام و خنک اش و نون است که بعد از الف ما قبل مفتوح چون جان و او ما کن ما قبل مضموم چون خون و یاء ما کن ما قبل مکسور چون چین بیاید بشرطیکه در آخر مصراع یا آنچه ما نندا و است یا مضاف و موصوف واقع نشود بعضی گفته اند که در این صورت الف و او یا به تلفظ درغی آید نه نون و این قول قویست چه شایسته حذف و ابقاء حرف مد اند نه صحیح و هرگاه در آخر مصراع باشد یا مضاف و موصوف واقع شود ملفوظ

شود من گوئیم این نون را نون غنه گویند و این نون با حرف مد همزله یک  
 حرف است در این وقت حذف هیچ کدام را نبود در تلفظ بلی در تقطیع یکی  
 را باید حذف ماحضت و در حالت اضافت و وصف چون هر کلمه که آخرش حرف  
 مد می بود يك ياء می آوردند و در این جایك نونی معلوم می شد همان نون را  
 آوردند نه یا را اگر چه می توان گفت آن یائیکه در حالت اضافه و وصف بعد  
 از الف و واو زیاد می کنند جزو کلمه است چنانکه گویند این چه جامست  
 و چه جایست و این چه میوست و چه میویمت پی یا و یا و این نونیکه  
 مذکور شد چون با هاء جمع جمع شود و صورت دارد یکی آنکه بی اظهار  
 خوانده شود چون جانها بر وزن نعلن بسکون عین دوم آنکه با اظهار خوانده  
 شود چون جانها بر وزن فاعلن و هم چنین است وقتی که با واو عطف آید چون  
 جهان و جهان بهم اظهار نون و بی اظهار چون متصل به ضمیر حاضر یا هایب  
 م شود سه صورت دارد بی اظهار چون جاننش و جانت و نه اظهار و این دو صورت  
 دارد یکی آنکه نون را ساکن سازند و دیگری آنکه متحرک و این هفت صورت  
 آخر که از نون غنه گفته شد از قبیل جایز است که ملفوظ شود یا نشود و از قبیل  
 جایز است الف وصل چون استخوان و اندام و از در وقتیکه بکلمه ماقبل  
 خود پیوند و در نشر همیغه این الف ماقط شود و ازین قبیل است واو اشباع

[illegible]

چنانچه واگر بی اظهار آن حرف موزون میشود اظهار نباید و هرگاه تمیز آن  
شعر را از دو بحر یا بیشتر یافته باشند در یکی به اظهار رود و دیگری بی اظهار میباشد  
آن شعر ذو بحرین و ذو ثلاثة بحر خواهد بود و طی هذا القیاس و آن را متلون  
گویند و از برای توضیح مثالی آرم این (بیت) ماقی از ان بك دودم آوریم  
و طی از آن آرم آوریم درین جا از الف و واو دیدم که خواند نش و نخواندش  
هر دو جایز و نداشتیم که کجا باید خواند و کجا باید نخواند کردیم در میان میزان  
بحر و قطع هیچ نمود بطورهای مختلف هیچ جایز نیست مگر در دو بحر یکی  
بحر رمل مصل من محذوف بر وزن فاعلاتن فاعلمن و دیگری بحر سریع  
مصل من مطوی مکسوف بر وزن مفتعلن مفتعلن فاعلمن بضم چون الف از را از  
لفظ از آن حذف و یا از امتصل نمودم و الف آن بدل خواندم شد چنین ماقی از آن  
بی اظهار وزن بر وزن فاعلاتن و چون وارد و را از لفظ یکدل حذف نمودم و الف  
آورد را بدل خواندم شد چنین یکدل دم آبر وزن فاعلاتن و لفظ و را من که  
خود بر وزن فاعلمن است پس معلوم شد که این بیت از بحر رمل مصل من  
محذوف است و مصراع ثانی این بیت هم برین قیاس و چون الف از يك الف  
آن هر دو را حذف نمودم شد چنین ماقی از بی اظهار وزن بر وزن مفتعلن و چون  
۱. ۱. ۱. لفظ يك دهه يك الف از لفظ آور هر دو را حذف نمودم شد چنین یکدل و ما

بزوزن مفتعلن ووزن فاعلن است پس معلوم شد که درین  
 هنگام از بحر مزج محل من مطوی مکسوفت و هرگاه از دبحر بیاید و بی  
 اختلاف یعنی حذف حرفی در یکی و عدم حذف در دیگری یا اظهار حرفی در  
 یکی و عدم اظهار در دیگری چنین نباشد چنانکه این ( بیت ) سرومن دمی  
 بنشین خانه را کلمستان کن \* یکد و جام می درکش دوروش کردان کن \*  
 این بیت را در میان بحر ها کردیم و تقطیعها نمودم تقطیعش مطابق آمد به  
 بحر یکی آنکه بحر مزج مثنی اشتر بزوزن فاعلن مفاعیلن چهار مرتبه و دیگری  
 بحر مقتضب مثنی مطوی مقطوع بزوزن فاعلن مفعولن چهار دفعه و این ظاهر  
 است که چون فاعلن را با میم مفاعیلن خوانند بزوزن فاعلن شود و از مفاعیلن  
 چون مثنی بکلمه ما قبلش پیوست باقی ماند فاعیلن بزوزن مفعولن و همچنین  
 از فاعلن مفعولن فاعلن مفاعیلن بعمل آید پس اولی بل اصوب آنست که از  
 بحر مزج مثنی اشتر بگیرند زیرا که در بحر مقتضب محتاج بل و نقل از  
 سالم بزحاف است برخلاف بحر مزج که همین یک زحاف دارد و بس و یک  
 سه رکش سالم است و هر جا چنین اشتباه واقع شود همین قاعه را بکار دارند  
 و چنانکه این ( بیت ) ز خود شدم که یار من زمن شود \* خمش شدم که بر هر  
 سخن شود \* تقطیعش بمثنی فاعلن تمام می شود و اینجا اگر مفاعیلن را

محمول از مستفعلن مخبون اعتبار نمایند مثل گوز از بحر زجزل محمول می  
 مخبون می شود و اگر از مقامیلین مقبوض شماریم از بحر زج محمول می مقبوض  
 می شود لیکن چون مفاعیلن از مستفعلن مخبون بنقل حاصل و از مفاعیلین  
 مقبوض بنقل بنا بر این اعتبار نمودنش از بحر زج اصیل و اقرب است و اگر در  
 هر دو مثلاً به نقل باشد از هر کدام که خواسته باشند بگیرند مختارند اما ما کن را  
 متحرک نمودن و متحرک را ساکن قسم اول هر جا که دو ماکن هر صد و ابتدا یا همو  
 یا هر دوی و ضرب بیاید بشرطی که آن دو ماکن در آخر عروض و ضرب نباشند  
 ماکن دوم را متحرک سازند چون یار کو و شکر کو هر دو بر وزن فاعیلن را که ماکن  
 بود متحرک شد در تقطیع و مثل اینصورت دو ماکن را متحرک نمودن هر جا که  
 سه ماکن جمع شود و این صورت نه بندد مگر اینکه اولش حرف مد باشد چون  
 کشتاب و گارد و گوشت در بعض اوقات یکی از حروف دو گانه را که بعد از  
 حرف مد اند متحرک می نمایند و یکی را ماقاط و گاهی هر دو را مثال اول گارد  
 برکش گوشت هر کشتاب را بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعیلن که درین جا مختار  
 است که حرف دوم را حذف کنند یا سیوم را مثال دوم رزم شود گارد و هر دو  
 هر دو گوشت کو بر وزن چهار مفتعلن که درین جا هر دو ماکن که بعد از مد بود  
 متحرک شد است و چون سه ماکن در آخر عروض و ضرب بود البته یکی ماقاط

هر حرف متحرک دوم پس از متحرک را ما کن بودن هر جا که های مختل و کلمات  
 باشد آن کلمه مضارع واقع شود جایز است که ما کن خوانند اگر محل مقتضی  
 باشد چون این بهیچ ای زد کرد کنبد بر رفته \* خانه و نابد مت جفا رفته \*  
 که تالی لفظ خانه که در اول مضارع دوم است ما کن شک است زیرا که اصل  
 کلمه مضارع اینست که مکمر و الاخر باشد و این بیت در بحر مضارع مصدری  
 اخرج مکمر نصبت بروزن مفعول فاعل این مفا هیلن دیگر هرگاه حرفی از کلمه  
 متحرک است بجای حرف ما کن از میزان واقع شود در تقطیع ما کن خوانند  
 بشرطیکه در میزان دوم ما کن باشد و آن حرف متحرک بجای ما کن دوم از میزان  
 واقع باشد چون لفظ توب اظهار و او در این مضارع روشنی طلعت تو ماه ندارد که  
 بجای نون فاعلان که ما کن است واقع شک است فصل چهارم در بیان اجزای  
 ارکان بدانکه میزان بیت مرکب از ارکان است و ارکان مرکب از اجزای  
 و اجزائی که ارکان از مرکبند بحسب استقرار منحصر است بسه مسبب و تلبیه  
 فاضله و مسبب در لغت ریسمانی بوده که بدن خانهای پلاس و کرباس را بر بندند  
 و در اصطلاح عبارتست از اجتماع دو حرف در ارکان هرگاه حرف دوم ما کن  
 بود مسبب خفیف گویند چون لفظ نا و اگر حرف دوم متحرک بود مسبب ثقیل  
 نامند چون لفظ مت بهم اول و فتم ثانی و وقد میخ خانه پلاهی را گویند

جهت بحثن از ضمایح و در اصطلاح اجتماع سه حرف بود اگر دو حرف اول متحرک  
 بود و حرف میوم ساکن و تد مجموع خوانند چون لفظ نعوا اگر حرف اول  
 و میوم متحرک بود و حرف دوم ساکن و تد مفروق خوانند چون لفظ فاع بکسر عین  
 و فاصله پلا می را گویند که از او خانه سازند یا چو بجه که در وسط خانه پلا می  
 نصب کنند و در اصطلاح اجتماع چهار حرف یا پنج حرف بود که چهارمین  
 یا پنجمین ساکن و باقی حروف سه گانه یا چهار گانه متحرک اولین را فاصله مفروق  
 گویند چون لفظ ملعن بکسر اول و نفع ثانی و هم ثالث و سکون رابع و دومین را  
 فاصله کبری چون لفظ نعتن بدفع چهار گانه و سکون پنجمین و بعضی فاصله  
 کبری را فاصله خوانند و بعضی مرد و را فاصله گویند و جهت تحصیل بعضی  
 و کبری تقشید کنند چنانکه در فاصله میگردند و تد مجموع را تد مقرون هم  
 گویند و خفیف سبک است و ثقیل کران و مجموع نرا هم آمده باشد و مقرون  
 نزدیک شاه و مفروق جدا شد و فاصله زاید و مفروق کوچک و کبر بزرگ من  
 گویم که چون ابتدا با هم ممتنع است نتوانند شد که در اول کلمه پی اتصال  
 آن با قبل حرف ساکن باشد پس ناگزیر باید حرف اول کلمه متحرک باشد  
 و چون از حرف اول کلمه ثجا و ز نمایند بحرف دوم از دو حال خالی نخواهد  
 بود یا حرف دوم متحرک خواهد بود یا ساکن اگر ساکن باشد حرف اول را باین



حرف دوم ماکن هجاء متعین گویند و اگر متحرک باشد صفت ثقیل بفرطیکه  
 چهار از حرف میوم نکند و اگر تجاوز کند هر یکی را فو صورت است یا بعد از حرف  
 دوم ماکن با و ماکن است و این در میزان یا نیت نشود و در موزون اگر در آخر  
 مصراع باشد حرف میوم را که ماکن است متحرک سازند و هم چنین اگر  
 حرف چهارم ماکن باشد و این مورد در حقیقت بمنزله متحرک است چه  
 طالی در وزن نراند و اگر در آخر مصراع است مورد و حرف ماکن بمنزله  
 حرف واحد اند یا بعد از حرف دوم ماکن حرف متحرک است آن وند مغروق  
 است و اگر بعد از حرف دوم متحرک حرف میوم ماکن است و ند مجروح  
 بطریقیکه بحرف چهارم تجاوز نکند و اگر تجاوز کند و آن در صورت اول  
 که حرف دوم میماکن است صورت نیز پذیرد و بجهت آنکه چون تجاوز بحرف  
 چهارم کند ابتدا از مرکز نهد و از برایش اصمی طبعاً نکند و هم چنین  
 در صورت دوم که حرف دومش متحرک است و حرف میومش ماکن و اگر  
 میومش متحرک شود چون حرف دومش اگر چهارم ماکن است فاصله صغیر  
 و اگر چهارمین متحرک است و میومته است بحرف پنجم ماکن فاصله کبری  
 و زیاده تو میبینیم و گوئیم که در ارکان بیت فارسی ما لایا زخا فاکاهه که مرکب  
 از فاصله کبری باشد یا نیت نشاء است و در تازی ز ما فایا نیت نشاء است اگر چه

میتوان گفت که این هم مرکب از صیغ ثقیل و تند مجموع است اگر چه فاصله  
 صغری را هم همین حالت که هر کب است از جهت ثقیل و خفیف و هم  
 احتیاج بفاصله نباشد نه بصغری و نه بکبری من گویم که چون ارکان است  
 هر کب است از در اجزاء یا سه اجزاء و هر چه ترکیبش کمتر بمطابقتش بیشتر  
 و در بیان اهل مثلاً متفاملین و متفاملین را که از اصول ارکانند هرگاه مرکب  
 این فاصله صغری و تند مجموع بکیرم ایضا و اهل صیغ از این که گویم مرکب  
 است از صیغ ثقیل و خفیف و تند مجموع و نیز آنکه در حقیقت تعیین و  
 بعد ادا اجزاء به جهت تفکیک بحور و ارکان است و معنی تفکیک مفصلاً بیان  
 خواهد شد و درین جا هم اشاره میشود و در فصل بعد ازین هم اشاره  
 خواهد رفت و اگر تفکیک بحور و ارکان مقصود نباشد هیچ شری بر بیان  
 و تعیین اجزاء مترتب نکرد و زیرا که گفت گوی مادر و در و در ارکان  
 عالم است و هر عالم به امتیاز حرکات و سکینات آن و آن هم است در کتایب  
 این فن نه باعتبار ترکیب ارکان ازین اجزاء مثلاً متفاملین را مرکب  
 از فاصله صغری و تند مجموع بکیرم یا مرکب از صیغ ثقیل و خفیف و تند  
 مجموع تفاوتی در اصل مطلب نکنند و گفتگو در این فعل نیست و لغو  
 خواهد بود و فاصله مختار و سرید مرکب فعل است یعنی هر دو هم معلوم

حرف دوم ماکن هبب خفیف گویند و اگر متحرک باشد صبیح ثقیل بشرطیکه  
 تجاوز بحرف میوم نکند و اگر تجاوز نکند هر یکی را دو صورت است یا بعد از حرف  
 دوم ماکن یا و ماکن است و این در میزان یا نیت نشود و در موزون اگر در آخر  
 مصراع نباشد حرف میوم را که ماکن است متحرک ماژند و هم چنین اگر  
 حرف چهارم ماکن باشد و این هر دو در حقیقت بمنزله متحرک است چه  
 طلی در وزن نزاید و اگر در آخر مصراع است هر دو حرف ماکن بمنزله  
 حرف واحد اند یا بعد از حرف دوم ماکن حرف متحرک است آن و ند مفروق  
 است و اگر بعد از حرف دوم متحرک حرف میوم ماکن است و ند مجروح  
 بشرطیکه بحرف چهارم تجاوز نکند و اگر تجاوز نکند و آن در صورت اول  
 که حرف دومش ماکن است صورت نپذیرد و بجهت آنکه چون تجاوز بحرف  
 چهارم کند ابتدا از مرکز نهد و از برایش اصمی علیحده نکند و ند هم چنین  
 در صورت دوم که حرف دومش متحرک است و حرف میومش ماکن و اگر  
 میومش متحرک شود چون حرف دومش اگر چهارم ماکن است فاصله صغری  
 و اگر چهارمین متحرک است و بیومته است بحرف پنجم ماکن فاصله کبری  
 و زیاده توضیح کنیم و گوئیم که در ارکان بیت فارسی ما لایا زخا فاکاهه که مرکب  
 از فاصله کبری باشد یا نیت نشاء است و در تازی زخا فایا نیت شد است اگر چه

میتوان گفت که این هم مرکب از صیغہ ثقیل و وتد مجموع است اگر چه فاصله  
صغری را هم همین حالت که مرکب است از نسبت ثقیل و خفیف هم  
احتیاج بفاصله نباشد نه بصغری و نه بکبری من گویم که چون ارکان بیست  
• مرکب است از دو اجزاء یا سه اجزاء و هر چه ترکیبش کمتر بمطابقتش بیشتر  
و در بیان امهل مثلاً متغافلن و مفاعلتن و اگر از اصول ارکانند هرگاه مرکب  
از فاصله صغری و وتد مجموع بکیزم ابط و اسهل است از اینکه گویم مرکب  
است از صیغہ ثقیل و خفیف و وتد مجموع و نیز آنکه در حقیقت تعیین و  
بعد از اجزاء بجهت تفکیک بحور و ارکانست و معنی تفکیک مفصلاً بیان  
خواهد شد و درین جا هم اشاره میرود و در فصل بعد ازین هم اشاره  
خواهد رفت و اگر تفکیک بحور و ارکان مقصود نباشد هیچ ثمره بر بیان  
و تعیین اجزاء مترتب نگردد زیرا که گفت گوی مادر هر دوش در ارکان  
حالم است و غیر حالم به اعتدال حرکات و سکینات آن و آن هم ثبت است در کتابهای  
این فن نه با اعتبار ترکیب ارکان ازین اجزاء مثلاً متغافلن را مرکب  
از فاصله صغری و وتد مجموع بگویم یا مرکب از صیغہ ثقیل و خفیف و وتد  
مجموع تفاوتی در اصل مطلب نکنند و گفتگو در این فعل جهت و لغو  
خواهد بود و فاعل مختار و مرید مرکب فعل است نمی شود پس معلوم

هد که در بیان و تحدید اجزاء منفعتی است کلی و آن تفکیک بحور  
 و ارکانست از حد بگرو آن تقدیم و تاخیر اجزاست بعضی بر بعضی  
 مثلاً متفاعله را از فاعله ابتدا کنند که وند مجموع است و بر متفاعله فاصله  
 صغری است ختم کنند بی تفکیک متفاعله حاصل شود و چون از فاعله ابتدا  
 کنند و بر متفاعله مازند خود متفاعله صورت گیرد و چون از فاعله که مسبب  
 خفیف است ابتدا کنند و گویند فاعله مت که بر مسبب ثقیل ختم شده  
 است هیچ رنگی صورت نگیرد و هم چنین که تن را از متفاعله مقدم دارند  
 و اول که مسبب ثقیل است موزع را فاعله مت حاصل شود و از این ها نه رنگی  
 مستعمل حاصل شود نه در بحری حاجت افتد پس مسبب ثقیل را از اجزا  
 بداهت اول بلکه اصوب است درین هنگام اجزا منحصر شد به مسبب خفیف  
 و وند مجموع و مفروق و فاصله صغری و فاصله کبری که خود از اول در ارکان  
 میزان فارمیان نبوده است فصل پنجم در ارکان اصلی بحور بد آنکه ارکان  
 جمع رکن است بمعنی متون خانه و در اصطلاح عبارتست از کلمات مخصوصه  
 که از رای و زبان قرار داده اند و آنرا فاعیل و تفاعیل و مفاعیل و انفعال  
 و مثل بضم میهم و ثاء مثلثه و امثال و اجزاء خصوصاً موازین و اوزان عروضی و غیر  
 که بیند و آن برد و گونه بود اصلی و غیر اصلی و آنرا هالم و غیر هالم نیز گویند و غیر

عالم را مزاحف خوانند و اصلی آنکه آن کلمات را که قرار دادند بی زیادتى  
 و نقصان حرفى یا حروف باشد و غیر اصلی آنکه در روزیادتى یا نقصان باشد  
 و ارکان اصلی بحسب استقرار باعتبار ضرورت هفت است و بحسب اعتبار  
 ده و آن فاعلن فعلون مفاعیلن ممتفعلن فاعلاتن مفعولات یهم تا و متفا  
 هلن و مفاعلاتن است و در تائى ازین غماصی است یعنى پنج حرفى و آن  
 فاعلن و فعولن است و هشت تائى دیگر صبا مى یعنى هفت حرفى مر کنند  
 از اجزاء چهار گانه که سبب خفیف و وزن مجموع و مفروق و فاصله مفرع باشد  
 و ناعلن مرکب است از سبب خفیف در اول و یک وزن مجموع در آخر و چون وزن  
 مجموع را مقدم دارند و سبب خفیف را موخر و گویند فعلن فاهر وزن فعولن  
 شود که وزن مجموع در اولش است و سبب خفیف در آخر او و همین حال است  
فعولن را چون لح بر نحو مقدم دارند فاعلن حاصل آید و هر بحر یکبار  
 اجتماع فاعلن تنها یا فعولن تنها حاصل آید گویند این دو بحر از هم دیگر  
 بیرون آمده اند بهمین معنی که از ثلث بعض فاعلن فعولن بدید آید و از  
فعولن فاعلن و این دو بحر را با این جهت در یک دایره نویسند و احتمالاً میتوان  
 شد که فاعلن مرکب از وزن مفروق در اول باشد و سبب خفیف در آخر لیکن  
 اگر باین طور مرکب کنیم هیچ رکنی حاصل نشود باین برین این طور ترکیب متروک شد

چنانکه در فصل چهارم با وجودیکه وند مفروق نزد عروضیان در  
 رکنهای چهارگانه اولست لیکن در فاعلن لکیرند زیرا که از ترکیب این رکن  
 دیگر حاصل نشود و مفاعیلن مرکب است از یک وند مجموع در اول و دو  
 صیب خفیف در آخر و غیر از این ترکیب دیگر نپذیرد و تن بر متامل آشکار  
 است و مستفعلن مرکب است از دو صیب خفیف در اول و یکوند مجموع  
 در آخر و فاعلاتن مرکب است از دو صیب خفیف در اول و آخر و یکوند  
 مجموع در وسط و از برای مستفعلن و فاعلاتن وجهی دیگر هم در ترکیب  
 هست که اکنون مذکور میشود و چون مفاعیلن را از عیلن ابتدا کنند و بر  
 مفا که وند مجموع است تمام سازند عیلن مفا شود بر وزن مستفعلن که او را  
 دو صیب خفیف است و آخرش وند مجموع و از مستفعلن مفاعیلن برین  
 قیاس و چون مفاعیلن را از صیب خفیف دوم ابتدا کنند و صیب خفیف  
 اول را در آخر اندازند لن مفاعی شود بر وزن فاعلاتن و هم چنین مفاعیلن  
 از فاعلاتن و فاعلاتن از مستفعلن و مستفعلن از فاعلاتن و هر بحریکه از  
 اجتماع مفاعیلن تنهایی یا مستفعلن تنهایی یا فاعلاتن تنهایی حاصل آید گویند این بحر  
 از همه یکریزون آمده است و هر بحر در دایره واحد مندرج است و وجه داریم  
 در مستفعلن و فاعلاتن اینکه مرکب از یک وند مفروق و دو صیب خفیف

باشد اما مستفعلین مرکب از دو صیغ خفیف در اول و آخر و تدر مفعول  
در وسط و فاعل لاتن و تدر مفعول در اول و دو صیغ خفیف در آخر و چون  
این دو رکن را مرکب از و تدر مفعول بگیرند منفصل نویسد چنانکه دیدی  
نا امتیاز باشد میانی صورت اول و دوم و مفعولات بهم نامرکب است از  
دو صیغ خفیف در اول و تدر مفعول در آخر و ترکیب دیگر نه پند و چون  
مفعولات را از صیغ خفیف دوم آغاز کنند و بر صیغ خفیف اول ختم سازند  
و گویند مفعولات مفعول بلاشک مستفعلین حاصل آید و چون و تدر مفعول را مقدم  
دارند و صیغ خفیف دوم را مفعول و گویند لات مفعول و تشکیک فاعل لاتن  
صورت گیرد و برین قیاس ازین دو رکن مفعولات حاصل آید و از مستفعلین  
فاعل لاتن و از فاعل لاتن مستفعلین و هر بحر یک از اجتماع این سه رکن تنها  
پدید آید گویند آن بحر از سه یکریز آید است لیکن این متد اول فارسیان  
نیمت و همه احتمالات را ترک نمود و آنچه متد اول فارسیانست آن را گرفتیم  
و در بعضی ازین بحر و متد اوله مفاعیلین هم بایکی ازین ارکان که و تدر مفعول  
در است مرکب شود و هم چنین مستفعلین و فاعلاتن که مشتمل بر و تدر مجموع  
است با آنکه مشتمل بر و تدر مفعول است مرکب شود و آن باعتبار دو رکن است  
که یکی آنها مشتمل بر و تدر مفعول است و یکی مشتمل بر و تدر مجموع که از ترکیب



آنها مفاعیلین یا مستفعّلان و فاعلاتن که مشتمل بر و تد مجموع است متولد گردد  
 و اگر نه از يك یا دو رکن این ارگان همدگانه که مرکب از و تد مفروقست هر رکن  
 مفاعیلین و مستفعّلان و فاعلاتن که مرکب از و تد مجموع است متولد نگردد  
 چنانکه دانستی و از برای توضیح مثالی یاد کنیم اگر چه تفصیل در فصل تفکیک  
 مذکور خواهد شد مثلاً چون بحرین از مرکب دارند از مستفعّلان مفعولات مستفعّلان  
 مفعولات که یکی از اینها مشتمل بر و تد مجموع است و دیگر بر و تد مفروق  
 و بحر دیگر از مرکب دارند از مفاعیلین فاعلاتن که یکی مشتمل بر و تد مجموع  
 است و دیگری مشتمل بر و تد مفروق گویند هر دو بحر از همدیگر بیرون آمده  
 است زیرا که چون از معلن مفعولات ابتدا میکنند معلن که بعضی مستفعّلان است  
 و مفعولات بعضی مفعولات از ترکیب هر دو مفاعیلین حاصل آید و لات مستف  
 بر وزن فاعلاتن و تفصیل همه خواهد آمد و متفاعّلان مرکب است از فاعله صغری  
 و و تد مجموع نه مرکب است از سبب ثقیل و خفیف و و تد مجموع و مفاعلاتین  
 مرکب از و تد مجموع در اول و فاعله صغری در آخر نه سبب ثقیل و خفیف  
 در آخر و معلوم است که این دو رکن از همدیگر حاصل شود و بحر هائیکه ازین  
 دو رکن پدید آید هم چنین و از ترکیب این ارگان هشت گانه بحسب یکنوع،  
 واد و ثوغ یا بیشتر و تقدیم و تاخیر بعضی بر بعضی بحر بسیار پدید آید و ولیکن

چون مقصود از شعر موزونیت آنست نزد آن طوایف نه مایه طوایف هر قدر  
از بحر که بحسب احتمال بیرون می آید متر و کد داشتیم و آنچه متداول  
فارسیان بود درین مختصر برشمردم فصل ششم در تعداد بحوز و آنچه لازم  
است بیانش درین فصل بحوز جمع بحراست و بحر در ریاضت و در اصطلاح عبارتست  
از يك جنس كلام موزون بحسب ترکیب افاعیل و تفاعیل سالما یا زحافا  
اهم از اینکه در تحت او انواع باشد یا نباشد بل منحصر در مورد باشد به آن  
تفصیل که در باب دوم مذکور خواهد شد و بحوز یکه نزد فارسیان و تازیان  
متداول است بیست و بحر باعی را داخل بحر هزج داشته اند و من  
او را علیحدگی گرفته ام جمله بیست و يك می شود و اسماءشان باین ترتیب است  
طویل و عریض و مدید و بمیضا و وافر و کامل و متعارب و متدارک و هزج و زحزح  
و رمل و منمرح و خفیف و مضارع و مقتضب و مجتث و سریع و جدید و قریب  
و معاکل و بحر باعی اما چهار تایی نخستین که طویل و عریض و مدید و  
بمیضا است در کتب فن است که مختص تازیانست و فارسیان در آن شعر  
نکویند و بحر عریض را خلیل که این فن را جمع نموده نشر شده با وجودیکه  
متداول هر بانست و دوتای دیگر بعد از آن که وافر و کامل است اگر چه آنها هم  
مختص تازیانست اما عجمان در بحر کامل بسیار کفایت بیشتری از بحر وافر

های باقی مانده ایالت باین دو بحر زحافات اول همچنان نیمت و همه بحرها بیکر  
 که جد بد و قریب و مهاکل باشد مختص همچنان است و نازیان در او شعر  
 نگویند و بحر رباهی هم خاصه همچنانست لیکن گاهی همچنان متعرب و عربان  
 متعجب در آن شمر گرفته اند و از متقدمین عرب درین بحر شعر نگفته اند و باقی  
 بحر و متعرب است میان عرب و عجم و تفاوتی ندارند مگر در زحافات و نزد  
 عربان زحافاتیکه در آن بحر متد اول است همه را در قصیده یا غزل واحد  
 جمع نمودن شایعست و نزد همچنان در یک قصیده یا غزل جمع نمودن همه  
 زحافات که مثل اول آن بحر است ممنوع است مگر چند زحافات است که  
 از اجتماع آنها بیت ناموزون نشود نزد عربان زحافاتیکه در عروض و ضرب  
 اتفاق نیفتد و آنرا هلت گویند جمع کردن آنها در یک قصیده و غزل ممنوع  
 است باین معنی که هر بحر را عروض چند است و هر عروض را ضربی چند  
 و اجتماع آن ضرب که مختص آن عروض است رواست و با عصب دیگر که  
 مختص عروض دیگر است جمع نمودن آن عروض که مختص بان ضرب  
 نیست مستنوع و من بحر مستمله عرب را بازحافاتش ترک نمودم و زحافاتیکه  
 در صدد روانند او حشو باشد آنرا عربان زحاف گویند و نزد فارسیان هلت  
 را هم زحاف گویند به اعتبار ارکان هالم یا غیر هالم بحر را هم غیر هالم

و سالم گویند و در وقتیکه همه ارکان آبی محرم سالم باشد و اگر بعضی سالم و بعضی غیر سالم هم هیر سالم گویند و زحاف جمع و حذف است از اصل خود و در انتادن و در اصلاح اسم آن تغییری باشد که در ارکان اصول بیایدی حرف یا حروف یا بنقصان حرف یا هر و یا مکان و تحریک بعضی از الحروف واقع شده باشد و آن کلمه را که تغییر در او راه یافته است مزاحف گویند و عروضیان زحاف و مزاحف را بلفظ جمع استعمال کنند اسم از اینکه در محل مفرد باشد یا جمع برخلاف قیاس و امضاء زحاف و تعریفش و مواقع آن در فصل بعد ازین مذکور خواهد شد و بحر مثنی آنرا گویند که هز بیشت هشت رکن داشته باشد و مسل من آنکه شش رکن داشته باشد و بغیر از ممدس و مثنی مستعمل نیست مگر چند بحر که بهمانزده رکن آمده است و چون مسل من را از مثنی بنا کنند رکن چهارم و هشتم را بیند از نل یعنی رکن عروضی و ضربیه را و از صدر و ابتدا و حشو نیند از نل

فصل هفتم در زحافات و آن چه در تازی چه در پارسی مجع و ها چهل و چهار است و من این زحافات را به ترتیب حروف تهجی ذکر کردم تا هر وقت که در مطالعه بحر حاجت افتد رجوع به این فصل نمایند و در پند اکردن زنج نه برند و زحافاتیکه در ارکان سالم بهم میزدند ذکر نمودم و زحافاتیکه بعد از

تجاف کردن بهم میرسد و اسم علیحدہ ہل اشتہل ترک نمودم و انرا  
برادراک متبع و اکمل اہتم

اذالہ در لغت دامن فرو کردن داشتن باشد و در اصطلاح زیادت کردن الف ہر  
پیش از ساکن و تد مجموع یا فاصلہ کہ در آخر رکن واقع باشد و محش چهار است  
مستفعلن و متفاعلان و مناعلتان و فاعلان از مستفعلن و متفاعلان و مناعلتان  
و فاعلان و در رکن غیر سالم ہم اگر وتد مجموع یا فاصلہ در آخر ان باشد اذالہ کنند  
و بیستی کہ مصراع اول اذالہ داشته باشد و مصراع دوم نہ ہتہ باشد یا بر  
ہکس خللی در وزن آن بیت پدیل نیاید و رکنی کہ متضمن اذالہ است  
مذال گویند

اضمار در لغت پنهان کردن باشد و در اصطلاح اسکان دوم حرف از رکن و آن  
مستفعلن است از متفاعلان و بس و مزاحفش را مضمور گویند

بتر در لغت دنبالہ بردن است و در اصطلاح انداختن ہر چہ سبب خفیف  
در آخر رکن بعد از وتد مجموع است و حذف ساکن آن وتد و اسکان ما قبل  
آن و مواضعش مہ است فع بسکون عین از فعولن و مفاعیلن و فعلن بسکون عین  
از فاعلاتن و معلوم است کہ چون لن را کہ سبب خفیف واقع در آخر است با واو  
فعولن بیندازند و عین آنرا ساکن سازند فع میماند و ہم چنین است

چون از مفاعیلین ذو سبب خفیف آخر را با الف مفاعیلین از ند و فاء مفاعیلین  
 ها از ند مفاعیلین میماند بجای مفاعیلین میماند و چون از فاعلاتین سبب خفیف  
 آخر را با الف هلاکه و تد مجموع است بینند از ند و لامش و اما کن سازند  
 فاعل بسکون لام میماند فعلین بسکون همین بجای آن میبند از ند و مزاحفش  
 را ا بتر میگویند بصیغه افعول و مخفی نماید که عروسیان قاتوانند الفاظ  
 مستعمله صرفیان را بکار برند و آنچه مستعمل صرفیان نیست از آن احتراز  
 نمایند مگر باینکه ضرورت که لفظ مستعمل صرفیان یافت نشود و از اینجاست که  
 بعضی فل بهم فاعل بسکون لام معنی فلان بجای مفاعیلین میبند چه آنکه فل با معنی  
 است و فع بی معنی

تجلیع در لغت کشاده کردن دند آن پیشین است و ذ را مصلاح انداختن  
 حرف دوم سبب خفیفی است که واقع در اول رکن باشد و اختن حرف میوم از و تد  
 مجموع هیکه در آخر رکن است و اسکان حرف دوم آن و تد مجموع و محش دو  
 است فعل بسکون لام بعد از حذف الف و نون از فاعلین و اسکان لامش و فاعلین  
 بعد از حذف همین و نون از مستفعلن و اسکان لامش و چون مستفعلن را مرکب  
 از و تد مفروق داریم در آن صورت تجلیع صورت بخواد کوفت زیرا که و تد  
 مجموع در آخر او نمی ماند و مزاحفش را مجلّع گویند

ترفیل در لغت دامن گشای زمین و در اصطلاح زیاده کردن بسبب خفیف است در رکنی که در آخر او وتد مجموع بود و موافقش سه است فاعلاتن متفاعلاتن مستفعلاتن از فاعلن و متفاعلن و مستفعلن و مزا حفش را مرفل خوانند و باید دانست که در غیر عالم نیز ترفیل واقع شود مثلاً مفاعلن را که مرفل کنند مفاعلاتن خوانند

تسبیغ در لغت تمام کردن باشد و در اصطلاح زیادت کردن الف بود در میان صیغ خفیفی که در آخر رکن است و مثل اذاله است و موافقش چهار است فعولان و مفاعیلان و فاعلیان و مستفع لان از فعولن و مفاعیلن و فاعلاتن و مستفع لن که مرکب از وتد مفروق است و فعولان و مستفع لان معلوم است که مستعمل صریح نیست در حالت وقف نون تنخیه و مفاعیلان مستعمل نیست چه خود مفاعیلان منون نیست بخاصه که تنخیه اش کنند چون لقطی قایم مقام او نبود بر حال خود گذاشتند و فاعلاتان مستعمل نبود فاعلیان به تشدید یا مستعمل بود بجای او نهادند و مزا حفش را مسبغ گویند و باید دانست هرگاه اذاله و تسبیغ را یکی میگردانند و بطور عموم تعریف میگردانند اوصوب بود

تشعیش در لغت کوفتن هر میخی است که زیشه زیشه شود مانند منبر مسواک

و در اصطلاح مفعولن بیرون آمده از فاعلاتن را مشبعت گویند و در این چهار  
 قول است بعضی مین و بعضی لام را از فاعلاتن اندازند و بعد از انداختن  
 فالاتن یا فاعلاتن باقی میماند نقل به مفعولن نمایند و بعضی الف نارا او  
 فاعلاتن اندازند و عین را ماکن نموده به مفعولن نقل کنند و بعضی الف اارا  
 از فاعلاتن اندازند و لامش را ماکن نموده به مفعولن نقل کنند و این  
 اختلافات همه تطویل بلاطایل است و در فاعلاتن که مرکب از و تد مفروق  
 است تشعیش ضرورت نه پذیرد

ثرم در لغت شکستن دندان از بیخ و در اصطلاح حذف فائونن فعولن  
 است و نقل هرول به فعل بسکون مین و تحزیک لام و مختص فعولن است و  
 مزاحفش را اا ارم گویند

ثلم در لغت رچنه کردن است و در اصطلاح حذف فاء فعولن است و نقل  
 فعولن به فعلن بسکون مین و مختص فعولن است و مزاحفش را اا ارم گویند  
 جب در لغت اخته کردن است و در اصطلاح انداختن ذو صبت خفیف  
 مفاعیلن است و نقل ما بقی به فعل بسکون لام و مختص مفاعیلن است  
 و مزاحف ابرا مجبور خوانند

جلم در لغت افتادن دود دندان پیشین ستور است یا بی بی بزدن و



در اصطلاح اسقاط دو سبب خفیف مفعولات واسکان ناء آن و نقل باقی مانده

بفاع بعین زده و مختص مفعولات است و مزاحفش را محذوع گویند

محذوف در لغت کم کردن است و در اصطلاح انداختن يك سبب خفیف

است با و تد مجموع در فاعلاتن و نقل تن یا نابه فع بسکون همین و مختص

فاعلاتن متصل است و مزاحف او را محذوف گویند

حجم در لغت بی شاخ شدن گویند و در اصطلاح حذف میم و لام است

از فاعلاتن و نقل باقی مانده به فاعلن و مختص مفاعلتن است و مزاحفش

در اجم گویند

حذف در لغت کوتاه شدن است و در اصطلاح اسقاط و تد مجموع است از

آخر رکن و مواقعش سه است فع بسکون عین و فعلن بتحر یک عین و فعلن

بسکون عین از فاعلن و متفاعلن و مستفعلن متصل و مزاحفش را حذف گویند

حذف در لغت حذف است و در اصطلاح حذف سبب خفیف است از آخر

رکن و مواقع آن چهار است فعل بتحر یک همین و سکون لام و فعولن و فاعلن

و مفعول بتحر يك لام از فعولن و مفاعیلن و فاعلاتن و مستفعلن منفصل و آن

مزاحف را محذوف خوانند

حذف در لغت بریدن دست و پا است و در اصطلاح حذف حرف د و م مکن

و چهارم ماکن است از مذهب خفیف و موافقش د و است فعلان بتحریرك عین  
 و نون و فعلتن بتحریرك عین و لام از مفعولات و مستفعلن متصل و مزاحف آنرا  
 قبول گویند

نخبن در لغت برچیدن دامن جا مه است و در اصطلاح حذف دوم حرف  
 ماکن است از مذهب خفیف که در اول رکن باشد و موافقش چهار است فعلن  
 بتحریرك عین و فعولان بتحریرك نون و فعلاتن بتحریرك عین و مفاعلن از  
 فاعلن و مفعولات و فاعلاتن متصل و مستفعلن و مزاحفش را مخبون خوانند  
 و یرب و یران کردن است و در اصطلاح انداختن میم و نون مفاعیلن است  
 و نقل فاعیل به مفعول بتحریرك لام و مختص مفاعیلن است و مزاحفش  
 را اُخرَب گویند

حرم دیوارک بیی بریدن است و در اصطلاح انداختن میم مفاعیلن است  
 و نقل مابقی به مفعولن و مختص مفاعیلن است و مزاحف او را اُخرَم گویند  
 خزل در لغت بعذاب گرفتن کردن و در اصطلاح اسکان تا و متفعلن  
 و حذف الف آن و نقلش به مفتعلن بتحریرك تا و هین و مختص متفعلن است  
 و مزاحف این مخزول آید

ذلل خوارى باشد و در اصطلاح انداختن میم و یا و مذهب خفیف آخر

از مفاهیل ~~تحت~~ <sup>است</sup> ایشان عین آن پس باقی میماند فاعل بعین زده و مختص

مفاعیلن است و مزاحف آنرا اذل گویند

رباع ذراغت چهارم قنوم شدن است و در اصطلاح اجتماع عین و <sup>تر</sup>بتر است

در فاعلاتن باقی میماند فعل بتحریک عین و مکون لام و مختص فاعلاتن

متصل است و مزاحفش را اربع گویند

رفع برداشتن است و در اصطلاح امعاء یک سبب خفیف است از دو سبب

خفیف که در اول رکن واقع است و مواقع آن دو است مفعول بتحریک لام و فاعلن

از مفعولات و مستفعلن متصل و مزاحفش مرفوع باشد

شتر برکشتن نلک چشم باشد و در اصطلاح انگاختن میم و یا است از

مفاهیلن و فاعلن حاصل شده را اشتراک گویند

شکل مصدر است ماخوذ از تشکیل جمع ریسمانی که بزمست و پای اصم

بنند تا خوش رفتار شود و در اصطلاح حذف ذوم و هفتم خرف است که

نماکن باشد و مواقع آن دو است فعلان بتحریک عین و نون و مفاعل بتحریک

لام از فاعلاتن متصل و مستفعلن و مزاحف آن مشکول باشد

صلم کوش از بیخ برکندن است و در اصطلاح امقاط و تد مفرق از مفعولات

است و نقل مفعوبه فعلن بهکون عین و آنرا اصلم گویند

طی بیچیدن است و در اصطلاح حذف حرف چهارم ماکن است از  
 هبب خفیف و آن در رکن مفعولات و مفعلمن متصل تواند بود و بص و  
 فاعلان بحریک نون و مفعلمن بتحریک تا و همین را که بعد از نقل حاصل  
 شد مطوی گویند

عصب خشک شدن آب دهن است و در اصطلاح اسکان پنجم حرف است  
 و آن مفاعیلن معصوب است از مفاعلتن

هضب بریدن باشد و در اصطلاح حذف میم مفاعلتن است و نقل  
 فاعلتن به مفعلمن معصوب

عقص یافتن و بیچیدن و کلاه کردن موی است و در اصطلاح حذف میم  
 و نون است از مفاعلتن و اسکان لامش و نقل باقی مانده به مفعول بتحریک  
 لام و آنرا اعقص گویند

هقل در لغت به تن باشد و در اصطلاح اسقاط لام مفاعلتن است و نقل مفا  
 علتن به مفاعلتن معقول

قبض گرفتن باشد و در اصطلاح حذف پنجم حرف است از ماکن میمی و  
 محلس دو است فعول بتحریک لام و مفاعلتن از فعولن و مفاعیلن و مزاحفش  
 مقبوض باشد

قصر و بریدن است و در اصطلاح حذف ساکن موجب هفیفی است که  
در آخر و کین واقع باشد با اسکان ماقبلش و موقوفش چهار است و مفاعیل  
و فاعلان بمکون او اواخر و مفعولن از فعلن و مفاعیلن و فاعلان و مستفعلن  
منفصل و مزاحفش مقصور باشد

قسم در لغت شکستن باشد و در اصطلاح حذف میم مفاعلتن و اسکان لام  
او است و نقلش به مفعولن اقصم

قطع بریدن باشد و در اصطلاح حذف ساکن و تد مجروح که در آخر است و  
اسکان ماقبل آن و محلش سه است فعلن بسکون عین و فعلان ببحر یک آن  
و مفعولن از فاعلان و متعادلن و مستفعلن متصل و مزاحف انرا معطوع گویند  
و این قصر و قطع را هرگاه بطور عموم معنی میکردند بهتر بود در آن هنگام  
محتاج بدل و لفظ نمی شدند

قطف بریدن خورشه است و در اصطلاح حذف دو حرف است از اواخر مفاعلتن  
و اسکان لامش و نقل آن به فعلن مقطوف

کبیل و از کون شدن و در اصطلاح اجتماع حین و قصر است و محلش  
ذو است فعلان ببحر یک عین و نون زده و فعلن از فاعلان متصل و مستفعلن  
منفصل و مزاحفش را مکبول خوانند

کسف در لغت بریدن پاشنه شتر است و در اصطلاح حذف هفتم متحرک است و آن مفعولان مکسوف است از مفعولات و بهی

کف در لغت بی نور شدن چشم است و در اصطلاح اسقاط هفتم حرف است از ساکن سببی و مواقع آن در است مفاعیل بتحریک لام از مفاعیلن و فاعلان بتحریک نون از فاعلاتن و مزاحف این مکسوف باشد

نحر نیزه بکردن شتر زدن و در اصطلاح حذف دو سبب و تاء مفعولات است و نقل لاکه باقی مانده به فع منحور بسکون هین

نقص نقصان است و نزد قوم عبارت است از حذف نون مفاعلتن و اسکان لامش و نقل آن به مفاعیل بتحریک لام منقوص

وقص در لغت گردن شکستن باشد و نزد قوم انداختن حرف دوم است از فاصله که در اول رکن باشد و آن مفاعیلن موقوف است از مفاعیلن و بهی 'وقف ایستادن باشد و نزد هر و ضیان اسکان هفتم متحرک است و آن مفعولان موقوف بسکون نون است از مفعولات و بهی

هتم کردن دندان این است و در اصطلاح حذف سه حرف آخر است از مفاعیلن با امکان هینش و نقل مفاع باقی مانده به فاعول هتم بسکون لام

و آنچه بر مردم مه آن تغییرات را جمع نموده می نویسم تا زیادتى بصیرت باشد

متفاعلین هفت زحاف دارد	فعلان هفت زحاف دارد
۱ متفاعلان مزال	۱ فَعَّ ابتر
۲ مستفعلین مضمر	۲ فعولان مسبغ
۳ متفاعلاتین مرقل	۳ فعلین انلم
۴ فعَلَّین اخذ	۴ فعلُ ائرم
۵ مفتعلین مخزول	۵ فعلُ محذوف
۶ فعَلَّاتین مَقْطوع	۶ فعولُ مقبوض
۷ مفاعلین موقوف	۷ فعولُ مقصور
مفاعلتین نه زحاف دارد	فاعلین شش زحاف دارد
۱ مفاعلتان مزال	۱ فاعلان مزال
۲ فاعلین اجم	۲ فَعَّلَ مجلّع
۳ مفاعیلین معصوب	۳ فاعلاتین مرقل
۴ مفتعلین معضوب	۴ فَعَّ اخذ
۵ مفعول اعقص	۵ فعلین مخبون
۶ مفاعلین معقول	۶ فعَلَّین مَقْطوع

مفعولات نه زحاف داره		۷ مفعولن	انصم
مجدوع	۱ فاع	۸ فعولن	مقطوف
مخبول	۲ فعّالان	۹ مفاعیل	منقوص
مخبون	۳ فعولان	مفاعیلن درازده زحاف دارد	
مرفوع	۴ مفعول	۱ فَعّ	ابتز
اصلیم	۵ فعّان	۲ مفاعیلان	مصبع
مطوی	۶ فاعلان	۳ فعّل	محبوب
مکفوف	۷ مفعولن	۴ فعولن	مخدوف
منحور	۸ فَعّ	۵ مفعول	اخر ب
موقوف	۹ مفعولان	۶ مفعولن	اخر م
مستفعلن متصل ده زحاف دارد		۷ فاع	اذل
مذال	۱ مستفعلان	۸ فاعلن	اشتر
مجلّع	۲ فعولن	۹ مفاعلن	مقبوض
مردل	۳ مستفعلاتن	۱۰ مفاعیل	مقصور
ماخذ	۴ فعّان	۱۱ مفاعیل	مکفوف
مخبول	۵ فعّلتن	۱۲ فعول	اهتم



مستغ	۲ فاعلیان	۶ مفاعیلن	مخبون
مشعث	۳ مفعولن	۷ فاعلن	مرفوع
مخخوف	۴ فع	۸ مفاعل	مشکول
مخخوف	۵ فاعلن	۹ مفععلن	مطوي
مخبون	۶ فعلائن	۱۰ مفعولن	مقطوع
اربع	۷ فعل	مستفعلن منفصل شش زحاف دارد	
مقصود	۸ فاعلان	۱ مستفعلان	مسیبغ
مکبول	۹ فعلائن	۲ مفعول	مخخوف
مکفوف	۱۰ فاعلان	۳ مفاعیلن	مخبون
فاعلائن منفصل چهار زحاف دارد		۴ مفاعل	مشکول
۱ فاعلیان	۱ مسیبغ	۵ مفعولن	مقصود
۲ فاعلن	۲ مخخوف	۶ فاعولن	مکبول
۳ فاعلان	۳ مقصور	فاعلائن متصل ده زحاف دارد	
۴ فاعلان	۴ مکفوف	۱۰ فعلائن	ابشر

و جمله این تغییرات در ارکان ده گانه مشتاد است و بر همین مشتاد تغییرات  
مدار اشعار است هر در عربی و هم در فارسی چنانکه خواهی دانست و پاره

از این تغییرات با محمل یکر اشتراك لفظی دارند و آن بر پهنه اشکار است  
و باید دانست که هر چه از این مزاحف در تعداد حروف برابرند و در حرکات  
و مکنات مختلف در موازین اشعار آن مزاحف را قایم مقام هم دیگر آوردن  
در يك قصید یا غزل جایز بلکه از مستحسنات است و این را مکتبه میگویند  
و هرگاه در تعداد حروف برابر نباشد قایم مقام محمل یکر نمی آرند مگر در عروض  
و ضرب هر جا که يك صاکن در آخر باشد چون فعل عایم مقام او فاعول می توان  
آورد که دو صاکن در آخر او است و دو صاکن در آخر عروض و ضرب بمنزله  
صاکن واحد است و از او وزن مختل نمی شود و در صدر و ابتدای اهلالتن و فاعلان  
در بعضی بحور قایم مقام محمل یکر می شوند و وزن خلل نمی پذیرد و آن مکتبه  
هرگاه اختلاف در يك حرکت یا صکون باشد بسیار خوش آید که است مثلاً مفعولن  
و بجای مفتعلن نهید که چون عین مفتعلن را ساکن خوانند مفعولن می شود  
و هرگاه بجای مفتعلن مفاعلهن آرند محتاج می شوند که اول فارا متحرک  
سازند بعد تارا از مفتعلن صاکن تا مفاعلهن حاصل آید در چنین موارد چنین  
معلوم می شود که شعر ناموزونست لیکن در حقیقت موزون است بکمال  
موزونیت و این مکتبه را همه کس درک نکنند و به نظرشان ناموزون آید و تفصیل  
این مکتبه در باب دوم در فصول بحور خواهد آمد

باب دوم در شرح و مشتمل بر فصل فصل و فصل هفتم رادر تفکیک بحور  
و دوا بر آن مقرر داشتیم و از برای بخور ترتیب تازه قرار دادیم که بمسئولت  
آن بحر را توان جست مثلا صفحه رادر عرض دو نیمه نمودم در نیمه اول  
اشعار آن بحر را و در نیمه دوم میزان يك مصراع آن بحر را اگر عالم است  
زیر آن میزان تقطیع مصراع اولش و اگر هیر عالم است مقابل هر مزاحف  
اسم آن زحاف را مثلا اگر میزان در مقابل مصراع اول است زحافاتش زیر  
آن و اگر میزان در مقابل مصراع ثانی است زحافاتش بالای آن نوشته و  
و تقطیع دیگر مصراع و میزان آن بر بیننده گذاشتیم و چند میزان که با وجود  
اختلاف مزاحف آن تغییری در وزن پیدا نمی شد و در يك قصیده یا غزل  
جمع نمودن آن موازین جایز بود و خط یکی بجانب یچین اشعار دیگری  
در یسار موازین که همه آن نوع موازین و اشعار را فرا گرفته باشد قرار دادیم  
تا معلوم بکنند که همه آن اشعار از يك نوع است و تا نتوانستیم از  
یک وزن یا قصیده او استادان از برای آن یک نوع موازین شواهد آوردیم  
و در بعضی محل که از برای مزال العروض والضرب و مسبغ العروض والضرب  
بهاست ذکر نموده ام بر آن رکن نوشته ام ایضا مزال یا مسبغ و در ابتدای  
اشعار نوشته ام یا ممدس و بحر رباعی را در دود ایدیه ثبت نموده ام

و خواهی دانست و بدانکه در اشعار فارسی بیشتر اینصورت که یکنوع زحاف  
و استعمال میکنند و بهر زحافیکه ابتدا کردند تا آخر غزل یا قصیده به همان  
زحاف ختم می سازند مگر در آخر عروض و ضرب هرگاه در ماکن یا یک ساکن  
بیاید وزن خلل نمی پذیرد و هم چنین باره بحر است که اگر در صدر و ابتدا  
بجای فاعلاتن فعلاتن بیاید تفاوتی ندارد و باقی زحاف را هرگاه استعمال  
کنند از قبیل مکتبه است

فصل اول بحر طویل اصل او فعولن مفاعیلان چهار بار

بحر عریض اصل او مفاعیلن فعولن چهار بار

و این بحر را خلیل ابن احمد که مؤلف من

است ثبت نه نموده با وجود شیوع آن در نازی

بحر مدید اصل او فاعلاتن فاعلن چهار بار

و مخفی نماید که آنچه ازین بحر نوشته شده است در فارسی شعری

متقدم و متاخر در این بحر نگفته اند مگر کسانی که در فن عروض چیزی

نوشته اند بتکلف چند اشعاری گفته اند و موسیقی دانان و آریاب مطلق

مستقیمه دانند که در فارسی اینطور کلام مانند نثر است بلی نزد تازیان البته

اینطور کلام شعر است فصل دوم در بحر بسیط و بسیط بمعنی گسترده است اصلی

او مستعملن فاعلن چهار بار و سالم این بحر مستعمل فارسیان نیست و  
 باید دانست که صاحبان فن \* این بیت را \* ای رخ خوبت قصروای لب  
 لعلت شکر \* محو تماشای تو دیده اهل نظر \* که یک جزوش مطوی امت و  
 دیگرش سالم از بحر بسیط گرفته اید \* و این بیت را \* نوش لب لعل تو  
 قیمت شکر شکست \* چون هر زلف تو رونق منبر شکست \* از بحر منصرف  
 داشته اند که اصلش مستعملن مفعولات است و گفته اند بحر منصرف مستعمل  
 فارسیان است و بحر بسیط مستعمل نیست و حال اینکه هر دو شعر و زنجیر  
 یکی است و در یک قصید یا غزل می توان آورد چنانکه اکنون خواهی دانست  
 و مهابر قواهل موصحه که اتفاقی اهل فن است و پیش گذشته که تا توانند  
 رکن را سالم اعتبار نمایند و زحاف هم اگر بی نقل ممکن باشد بگیرند باید  
 این طور اشعار را از بحر بسیط گرفت نه از بحر منصرف چه در بحر منصرف  
 فاعلن و فاعلان به نقل حاصل شده است برخلاف بحر بسیط با وجود جواز  
 اذاله در نحو و هر جا چنین خطا در کتابهای صاحبان فن باشد بی اطالت

مفعولن	فاعلن	مفاعِلن	فاعلن	کیمست که پیغام من بشهر و روان برد
مطوی	مالم	مخبون	مالم	یک مثنون از من بدان مرد مختلان برد
مفعولن	فاعلن	مفعولن	فاعلن	گوید خاقانیا این همه ناموش چه هست
مقطوع	مالم	مطوی	مذال	نه هر که دو بیت گفت لقب ز خاقان برد
مفاعِلن	فاعلن	مفعولن	فاعلن	کسی بدین مایه علم دعوی دانش کند
مخبون	مذال	مطوی	مالم	کسی بدین پایه فصل نام بزرگان برد
مفعولن	فاعلن	مفعولن	فاعلن	شعر فرستادنت دانی ماند بچه
مطوی	مالم	مقطوع	مالم	مور که پای ملج نزد ملیمان برد
مفعولن	فاعلن	مفعولن	فاعلن	تخته فرستی ز شعر سوزی عراق اینست چهل
مطوی	مذال	مطوی	مذال	فیس کس از زیر کمر زیره بکرمان برد
مفعولن	فاعلن	مفعولن	فاعلن	نظم کهر کیر تو گفته خود مر بصر
مطوی	مالم	مطوی	مالم	کس که از بهر سود بار بصران برد
مفاعِلن	فاعلن	مفعولن	فاعلن	هنوز گویند کان ممتد اند و هراق
مخبون	مالم	مقطوع	مذال	که قوت ناطقه مدد از ایشان برد
مفاعِلن	فاعلن	مفاعِلن	فاعلن	یکی از ایشان منم که چون کنم رای نظم
مخبون	مالم	مخبون	مذال	محبوب بر طبع من روان همان برد



بجای آن مفاعیلن و مفعولن آوردن درست است و هم چنین بجای مفعولن  
 فاعیلن مفعول مفاعیلن و این قبیل زحافات را در هر می مکتبه میکوییند  
 زیرا که معنی مکتبه توقف است و چون شعری مشتمل بر اینگونه زحاف باشد  
 مقرر بادی نظر چنین معلوم می شود که ناموزونست کو با سامع را تو قفی دست  
 میل هل و در نوع دوم مثنی بحر بیطو و معدل من آن فاعیلن حشری را مذل  
 آوردن بطور وجوب است برخلاف نوع اول مثنی آن که بطور جواز است  
 و مخفی نخواهد بود که در نوع دوم مثنی این بحر چون مفعولن فاعیلن  
 مفعولن فع واقع شود درست مانند بحر رباعی است برون مفعولن فاعیلن  
 مفاعیلن فع لیکن در بحر رباعی مفتعلن نمی آید برخلاف این بحر که بجای  
 مفتعلن مفعولن می آید و آنچه را این بحر که همه کس از عام و خاص حکم  
 بزموزونیتش کند نوع اول مثنی است برون مفتعلن فاعیلن مفتعلن فاعیلن  
 باذال فاعیلن حشری و هر وضی و ضربی یا بی اذال و نوع دوم مثنی این  
 بحر است برون منتعلن فاعیلن مفتعلن فع یا بجای فع و هرگاه بجای  
 منتعلن مفعولن بنهند قدری بتامل معلوم خواهد شد که موزون است و چون  
 مفاعیلن را بجای مفتعلن بگذارند و بنامی دانان هند و هتان مثلاً عرضه  
 دارند کمتر اشخاص که بهیار ما هر آید در تتبع اشعار قدما حکم بزموزونیتش



خواهند نمود و این طور اشعار را هرگاه بطرز اول ما بگویند البته پسندیده است  
و الا فلا و در مصدر می آید بجز کمتر شعر گفته اند

هصل مجهول در بحر و اندر و اندر در لغت افزونی و در اصطلاح اجتماع  
مفاعلتن است مثمننا ما لما یا زحافا و مصدر ما زحافا

• • • مشمن • • •

ایضا مذال	جکرم
مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن	بیا صفاد می به برم که سوخته از همت
جکرم	جان صبرم
بیاضنا می ببرم که سوخت از همت	بزا نوی خود بکین مردم که پیش رخ تو
مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن	غمی سپری
مفعول مفعول مفعول مفعول	همای دردی چه با هنری که دل به بتان
معصوب عالم عالم عالم	مر ابا این کمال وری مگوید بیکر که با خیرم
فاعل مفاعلتن فاعل مفاعلتن	مرو و کعبزار منی فعل نو بهار منی
اجم عالم اجم عالم	من اگر چه ننگ توام هنوز افتخار منی
مفاعلاتن دشت تبار	کشیک خنجر
مفعول مفعول	زهی در چشمت بخون مردم کشاده تیرو
	شب معنبر
	رخ چو ماهیت صباح دولت خط صیامت

## \* مصل من

بهر قدر می که ره می برم تو محنتی	مفاعلتن	مفاعلتن	مفاعلتن
بهر گذر یک می گذرم تو محنتی	مالم	مالم	ایضاً مسموع
نه يك لحظه از نظرم جدا تو	مفاعیلن	مفاعلتن	مقطوف
بهر طریقی که می نگریم تو محنتی	معصوب	مالم	مقطوف

معنی نمائند که در نوع اول مضمون این بحر هر جا مفاعلتن است بجای آن مفاعیلن می توان آورد مکرر در عروض و ضربش در مطلع و اگر مطلع نیمه بحر در ضرب تنها و اگر میچ مفاعلتن نیارند و همه جا مفاعیلن بیارند بحر مزج خواهد بود نه و اگر هم چنین در مصل من این بحر بشرط ابقای یکی از مفاعلتن در هر جا نخواهند و اگر نه این هم از مصل من بحر مزج محبوب خواهد بود و نوع دوم مضمون این بحر را از بحر مقتضب مطوی الکل که اصل او مفعولات مستفعلن چهار بار است گرفته اند و چون فاعلان مفتعلن فاعلان مفتعلن و نوع میوم مضمون این بحر را از بحر تقارب که اصل او فعلون مفتت با راست و چون فعلون فعلن مفتت با راست .

نمل چهارم در بحر کامل و کامل در لغت و میعاد است و در اصطلاح عبارت است از اجتماع متفاعلتن مضمینا لما یارحانا و در کتابها از برای مصل من این

در هر مفعولی که اندکین در حقیقت از اوزان فارسی نیست

• مشن •

ایضا مذل	متفاعلن متفاعلن متفاعلن متفاعلن	ز جهان کناره گرفته ام بخیال موی میان او
میان او	ز جهن کناره گرفته ام بخیال موی	شاه ام چو فاخته کو بکوبه وای سرور روان او
مذل	متفاعلن مستفعلن متفاعلن مستفعلن	صفا خیالت را چه شد که بماند از دلفتی
مضمر ایضا	مالم مضمر مالم مضمر	حجلم ز دافعت کز وفا بهرم گذارد منتهی

و هر جاد را این بحر بجای متفاعلن مستفعلن آرند با ابقای متفاعلن در یکی از ارکان رواست فصل پنجم در بحر تقارب و تقارب بمعنی نزدیک شدن بهم است و از اصطلاح اجماع فعلون است مثمنایا مصلها سالما یا زحافا و در این بحر شعرای عجم بسیار گفته اند و شاهنامه و بوستان و اسکندرنامه و

هیره در این بحر است

فعلون فعلون فعلون فعلون	جهان را دگر گونه شد روزگارش
فعلون فعلون فعلون فعلون	بر او مهر بان گشت صورت نگارش
فعلون فعلون فعلون فعلون	بدین سان همی گریخته سبز پوشید
مالم مالم مالم مالم	درختی که آبان برون کرد ازارش

کنون خور ز با بد می خو حکو ان | فعلان فعل فعلان فعل

زمی بوی مشک آید اندر بهار | مالم مالم مالم مالم مقصور

نکه کن محرگاه تا بهنوی | فعلان فعلان فعلان فعل

زلیل سخن گفتن بهلوی | مالم مالم مالم مالم محذوف

هیشم مدام است از لعل دلخواه | فعلان فعلان فعلان فعلان

گارم بکام است الحمد لله | انلم ماصغ انلم ماصغ

جانا حکویم شرح فراق | فعلان فعلان فعلان فعلان

چشمی ز صد نم جانی و صداه | انلم مالم مالم مالم

کرم بخوانی و دم برانی | فعل فعلان فعلان فعلان

دل حزین را بجای جانی | محذوف مالم محذوف مالم

و این بیت \* زلف میامست برمه رویت تیره شب است و آتش موهی

\* جامه صبرم در کف عشقت دامن یوسف دمت زلیخا \*

بر وزن فعل فعلان هفت بار است که جمله شانزده رکن بوده باشد

رکن اول انلم مقبوض و رکن دوم مالم به ترتیب نا آخر و مخفی نمابند که

نوع چهارم این بحر را بر وزن فعل فعلان که یک رکنش مقبوض و دیگری انلم

است به ترتیب در کتابها نوشته اند و این بیت \* زمی جمال تو قبله جان

هر یک کرم تو گمشتل \* بان عهد با الهیک لعهل وان معینا الیک نعمتی \*  
 او \* \* \* آه داشته اند و این از حیاتی کن بقایت بعید است چه با هو دن  
 ما لم رکن مویکب ز حافات شدن و با امکان مضمین مضاعف هو دن از قیاس  
 لواحد سابقه دور

## ( مصدر )

مضارع	فعلون	فعلون	فعلون	ز د ر د	جدا	چنانم
	فعلون	فعلون	فعلون	که	از زندگانی	بجایم
	فعلون	فعلون	فعلون	کشیدیم	از تو	خطاب
	فعلون	فعلون	فعلون	کشیدیم	از تو	خطاب
	فعلون	فعلون	فعلون	ز تو	ما	بدینیم
	فعلون	فعلون	فعلون	کشیدیم	ز نج	و منم
	فعلون	فعلون	فعلون	محدوف		

فصل ششم در بحر متدارک و تدارک دریافتن است و در اصطلاح اجتماع  
 فاعلین است مثلاً ما صد ما مالما یا زحانا و این بحر پیدا نموده اخفش است  
 و نامهای این بحر را صد و صد آن جمع است در این بیت \* غریب  
 و محذوف و مفتوح و مختصر متناظر \* شقیق و متمیق و رکض و خیل با متدانی

## منتهن

المضارع

فاعل

فاعل

فاعل

فاعل

حسن و لطف ترا بنده شد مهر و موم

حسن لطا فاعل بنده شد مهر و موم

خط و حال ترا مملکت چین جاگ و

نعلن نعلن نعلن نعلن نعلن

نور و در و دانهش زان

مقطوع مقطوع مقطوع مقطوع احد

در ماهی تمیز کفایت

نعلن نعلن نعلن نعلن نعلن

نار و در طبع قوالب

مقطوع مقطوع مقطوع مقطوع احد

هر چیز بمویش جالب

نعلن نعلن نعلن نعلن نعلن

تا نار بکا لید اندر

مقطوع مقطوع مقطوع مقطوع احد

در جنبش و تاب است اندر

نعلن نعلن نعلن نعلن نعلن

و آن مبداء نور که مهر است

مقطوع مقطوع مقطوع مقطوع احد

بس فرخ و زیبا چهار است

نعلن نعلن نعلن نعلن نعلن

چو زخت نبود گل باغ ارم

مقطوع مقطوع مقطوع مقطوع احد

چو قوت نبود قد سرو حسن

نعلن نعلن نعلن نعلن نعلن

مردم پیشت دارم زاری

مقطوع مقطوع مقطوع مقطوع احد

کز غم تا کی زارم داری

نعلن نعلن نعلن نعلن نعلن

یار و یار و یار و یار

مقطوع مقطوع مقطوع مقطوع احد

آن نامه میاه خطا کردار

فاعلن	فعل	فاعلن	تا تو رفتی از کنار من
مخبون	مقطوع	مخبون	مخت نیره شد ز درگاه من
فعل	فعل	فعل	ای دهان تو ظاهر الحفا چون حقیقت بی
مخبون	مقطوع	مخبون	وای میان تو از خیالها کرده رو بهان

## \* مصلح \*

فاعلن	فاعلن	فاعلن	کرکشی و ز به بخشا ئیم
شائیم	وریخ	کرکشی	بند ه ام هر چه فر ما ئیم
فعلن	فعلن	فعلن	چو تو خور چنان نبود
مخبون	مخبون	مخبون	چو تو در دو جهان نبود
فعلن	فعلن	فعلن	چالم پر سی چون شد
مقطوع	مقطوع	مقطوع	از هجرت دل خون شد

مخفی نمایند که نوع میم مشن این بحر را صوت الیا قومی گویند و بجای

مخبون آن مقطوع و بجای یکی از ارکان آوردن فعل مقطوع مخبون را امت

فصل هفتم در بحر هزج و هزج در لغت آواز با ترنم است و در اصطلاح

اجتماع مقام میلر است مشن یا مصلح ما سا لما یا زها نا

## \* مثنوی \*

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن	الایا ایها الساقی ادر کا ما ونا ونا
الایا ای یحس ساقی ادر کا سن ونا ونا	که عشق آهان نمود اول ولی افتاد مشکها
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن	بیابا کل برافشانیم مومی در صاغر اندازیم
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن	فلک را سقف بشکافیم و طرح نور در اندازیم
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن	دل بر برون شد از غمت غمت زد
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن	زبون شدم که بود کوز دست هم زبون نهاد
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن	وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن	بآدانی حاصل از حیات ای جان این دم است
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن	پیش زاهد از رندی دم مزین که نتوان
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن	با طبیب نا محرم حال درد پنهانی
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن	کر تو فارغی از من ای نگار من کین دل
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن	حال خود بخوام گفت پیش آصف ثانی
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن	دروهم نمی کنجد در فهم نمی آید
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن	کز نعل بنی آدم فروزند چنین زاید
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن	بر خسته نبخشاید آن ملک دل بی مهر
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن	باشد که چون بازید برگشته ببخشاید



فعل	فاعلن	فعل	فاعلن	تا نور دیده از کنار من
مخبون	مقطع	مقطع	مقطع	مخت تیره شد ز روی کار من
مقطع	مقطع	مقطع	مقطع	مجاز من
فعل	فاعلن	فعل	فاعلن	ای دهن تو ظاهر الحفا چون حقیقت بی
مخت	مخت	مخت	مخت	راز من
مقطع	مقطع	مقطع	مقطع	وای میان تواز خیالها کرده رو بهان محو

\* مصلح من \*

فاعلن	فاعلن	فاعلن	فاعلن	گر کشی و ز به بخشا ئیم
شائیم	وریم	کر کشی	فاعلن	بند ه ام هر چه فر ما ئیم
فاعلن	فاعلن	فاعلن	فاعلن	چو تو خور چنان نهو د
مخبون	مخبون	مخبون	مخبون	چو تو د رد و جهان لبو د
فاعلن	فاعلن	فاعلن	فاعلن	چالم پر سی چون شد
مقطع	مقطع	مقطع	مقطع	از هجرت دل خون شد

مخفی نمایند که نوع صیم مشمن این بحر اصوات الیا قومی گویند و بجای

مخبون آن مقطع و بجای یکی از ارکان آوردن فعل مقطع مخبون روانست

فصل مفتهم در بحر هزج و هزج در لغت آواز با ترنم است و در اصطلاح

اجتماع مقامین است مثلاً یا مسد ما سا لما یا زها نا

## ● مثنوی ●

الا یا ایها الساقی ادر کا صا و نا و لیا  
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها  
الا یا ای یحیی ساقی ادر کا صا و نا و لیا

بیابا گل بر افشانیم و می در صاغر اندازیم  
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

فلک را سقف بشکافیم و طرح نور در اندازیم  
مالم مالم مالم مالم مصبغ

دل بر برون شد از همت همت زد  
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

زبون شدم که بود کز دست هم زبون نهد  
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی  
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

حاصل از حیات ای جان این دم است  
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

پیش زاهد از رندی دم مزین که نتوان  
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

با طبیب نا محرم حال درد پنهانی  
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

کر تو فارغی از من ای نگار هنکین دل  
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

حال خود بخوادم گفت پیش آصف ثانی  
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

در وهم نمی کنجد در فهم نمی آید  
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

کز نسل بنی آدم نورزند چنین زاید  
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

بر خسته نبخشاید آن هنک دل بی مهر  
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

باشد که چون بازید بر گفته ببخشاید  
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن  
مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن

مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن  
مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن

مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن  
مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن

مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن  
مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن

مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن  
مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن

مفعول	مفاعیلین	مفعول مفاعیل	آن زرد بق لا هر کل خوا و صیه مار
مخرب	مالم	مخرب مقصور	دست و نزار است چنین باشد کل خوار
مفعولن	مفعول	مفاعیل فعلن	نش زوا است و صیه کار و لیکن
مخرم	مخرب	مکفوف متذوف	این ز آب هر د زنده و آتش خمر د زار
مخرب	مکفوف سالم	مخرم مقصور	کنک است چو شد مانده کو با چور و ان
مفعول	مفاعیل	مفاعیلین مفعول	زیرا که جد انیست ز گفتارش رفتار
مفعول	مفاعیل	مفاعیلین فعلن محذوف	در دست خرد مند همه حکمت کوید
مخرب	مکفوف سالم	مخرب مقصور	جز را ز نغاید همه در دست سبکمار
مفعول	مفاعیل	مفاعیل فعلن	نا سرش نه بری نکند میل بر رفتن
مخرب	مکفوف مکفوف	محذوف	چون سوش به بری پرود زود نکونمار
مفعول	مفاعیل	مفاعیل مفاعیل	همواره صیه سرش به برند از یراک
مخرب	مکفوف	مکفوف مقصور	هم صورت ما را است به برند هر مار
مفاعیل	مفاعیل	مفاعیل مفاعیل	زهی حسن وزهی روی وزهی نور وزهی نار
مکفوف	مکفوف	مکفوف مقصور	زهی خط وزهی زلف وزهی مور وزهی مار
مفاعیل	مفاعیل	مفاعیل فعلن	زهی باغ وزهی باغ که بشکفت ز بالا
مکفوف	مکفوف	مکفوف محذوف	زهی صدر وزهی بد رتبارک و تعالی

## ( مصدر )

ایضا مضارع

مفاعیلن

مفاعیلن

مفاعیلن

تقاعدت کنج آماده است کردانی

ت کردانی

ج ا ا م ا د س

تقاعدت کن

از او تانمی توانی رو نکردانی

مفعولن

مفاعیلن

مفاعیلن

سحر که ره روی در هر زمینی

مخذوف

سالم

سالم

همین گفت این معما با قرینی

مفاعیل

مفاعیلن

مفاعیلن

که ای صوفی شراب آنکه شود صاف

مقصور

سالم

سالم

که در شیعه جا ندار بعینی

مفاعیلن

مفاعیل

مفاعیل

بتا خیز و بیار آن می خوشبوی

مقصور

مکفوف

مکفوف

که هر نک بود با کل خود روی

مفعولن

مفاعیل

مفاعیل

دل آزار و جفا کار نگاری

مخذوف

مکفوف

مکفوف

جز آزار ده لم کارنداری

مفاعیلن

مفاعیلن

مفاعیلن

مکنونکه کردد از بهار خرش هوا

مقبوض مزال

ایضا

مقبوض الكل

فزون شود بهر دل اندرون هوا

مفاعیلن

مفاعیل

مفعول

نا کار کس آن نیست که او خواهد

سالم

مکفوف

اخر ب

کارت همه آن باد که آن خواهی

مفاعیلان

مفاعیلن

مفعول

هر غم که در آسمان جگر کرد است

مضارع

مقبوض

اخر ب

غو غابد ردل من آورداست

مضارع

اشتر

اخر م

باد انش من نماخت دهر آری

مفاعیلان

فاعیلن

مفعولن

دانش بکراست و دهرنا مرد است

فاعلان	مفاعیل	مفعول	کواصف جمہ کو بنیا بین
اشتر مزال	مکفوف	اخر	بر تخت سلیمان را متین
فاعلان	مفاعیل	مفعول	پیش بلال دیو و دام و دد
اشتر	مکفوف	اخر	بر ہم زدہ صفہای حور عین
مفاعیل	مفاعیل	مفعول	رفتی و نمی شوی فرا موش
مقبوض	مقبوض	اخر	می آید و میروم من از هوش
فاعلان	مفاعیل	مفعول	محرست کسان ابر و انبت
مخذوف	مقبوض	اخر	پتو ہتہ کشیدہ تا بنا کوش
فاعلان	فاعلان	مفعول	پایت بکل ارتا بجوم
مخذوف	اشتر	اخر	چون دہمت نمی رسد در آغوش
مقبوض	اشتر	اخر	سعدی مر و روز پند مردم
مفاعیل	فاعلان	مفعول	میکوید خود نمیکند کوش

فصل ہشتم در بحر جزو و جز بمعنی اضطراب و ہرعت است و در اصطلاح

اجتماع مستفعلن است مشننا یا ~~میل~~ یا مضاعف مشمن ہا لما

یا زحافا

مفعول			جمله
ایضا ماضی	مستفعلن	مستفعلن	هست این دیار یار من شاید درود آرم
جمله	مستفعلن	مستفعلن	پر هم ریاب رد عدرا حال از رم و مازطلل
مفعول	مفعول	مفعول	مردم بدم زنك شدم كریه بدم خنك شدم
مفعول	مفعول	مفعول	دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم
ایضا ماضی	مفعول	مفعول	کلبن عیش میدمد ساقی کلعذار کو
ایضا ماضی	مفعول	مفعول	باد بهامی وزد باد و خوشکوار کو
مفعول	مفعول	مفعول	فغان کنان هر محسری بکوی تو میکذر م
ایضا ماضی	مفعول	مفعول	چون نیست ره سوی تو ام ببام و در می نکر م

● ماضی ●

ایضا ماضی	مستفعلن	مستفعلن	مماقی بعشرت کوش در دوران کل
مفعول	مفعول	مفعول	مکذ ارا ز کف جام تا پایان کل
ایضا ماضی	مفعول	مفعول	ای نازنین در کوی ما کذر کن
مجمع	مالم	مالم	وای مه جبین در روی ما نظر کن
مفعول	مفعول	مفعول	دربرم آغا نه نیامد نفسی
ایضا ماضی	مفعول	مفعول	شکوه زان ماه مرا هست بیتی
مفعول	مفعول	مفعول	نیست مرا غیر تو دیکر یاری
ایضا ماضی	مفعول	مفعول	بهر چه نا ئی بترم يك نفسی

فَاعْلَان	مَفْتَعْلَن	مَفْتَعْلَن	هَمَّتْ كَلِيدٌ وَرَكْنٌ حَكِيمٌ
مَرْفُوعٌ مَذَال	مَطْوِي	مَطْوِي	بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
فَاعْلَان	مَفْتَعْلَن	مَفْتَعْلَن	قَنَارَةٌ زَنْفِيرٌ تَوَكَّرَ مِي شُود
مَرْفُوعٌ	مَطْوِي	مَطْوِي	خَاكٌ بِنَاثِيرٌ تَوَزَّرَ مِي شُود
مَرْفُوعٌ	مَقْطُوعٌ	مَطْوِي	حَلَقَةٌ أَرْكَمٌ شُودَ أَزْزَلْفٌ تَو
فَاعْلَان	مَفْعُولُن	مَفْتَعْلَن	بَخَاتِمٌ جَمٌّ خَوَاهِي تَاوَانِ آن
فَاعْلَان	مَفْعُولُن	مَفْعُولُن	قَمَرِي أَزْدَهْتَانِ جَامُوشِ كَشِت
مَرْفُوعٌ مَذَال	مَقْطُوعٌ	مَقْطُوعٌ	فَاخْتَهَ أَزْزَلْفٌ فَرَوَايَسْتَاد
فَاعْلَان	مَفْعُولُن	مَفْتَعْلَن	اِي كَلِ رَوَيْتِ مَنبِلِ خِيَز
مَرْفُوعٌ مَذَال	مَقْطُوعٌ	مَطْوِي	زَلْفٌ مِيَا هَمَّتْ آئِشٌ بِيَز
فَاعْلَان	مَفْعُولُن	مَفْتَعْلَن	تِيغٌ بَكْفِ أَزْزَلْفٌ زَبِيَا
مَرْفُوعٌ مَذَال	مَقْطُوعٌ	مَطْوِي	تَا نَهْدَهَ هَمَرَمِ آخِرِ

دارم زبس نیرنگ اودل چون دمان تنک او آواز دل چون سنک او واز ناز  
صلح و جنگ او \* تا کی چو زیر چنگ او زاری کنم در چنگ او واز عارض  
گلرنگ او چون گل. دریده پیژهن \* مستفعلن شا نزده بار  
مخفی نماید که هر جا در این بحر مفتعلن است بجای آن مفعولن  
رودن رواست و توغ درم مصلح این بسرا و توغ چهارم و پنجم این

بحر را که مصدر است از بحر هر پنج داشته اند و اصل بحر هر پنج مستفعلن  
مستفعلن مفعولات دو بار است و مشمن نیامده است و نه سالم مصدر و من  
بحر سورج را متر و ک داشته چنانکه بحر منسرح را و بحر مقتضب را و اصل  
بحر منسرح مستفعلن مفعولات است چهار بار و اصل بحر مقتضب مفعولات  
مستفعلن است چهار بار و بحر مقتضب را از بحر هزج گرفتیم و وجه آن همه  
بر اینست که هوای است



زیباست

چرخ با این اختران نغز خوش

صورتی در زبرد دارد هر چه در بالاستی  
کمب کردمی توانی تو ز خورشید این صفتها  
پیدا استی

روشن است و بر همه تابان و خود

همان ملطان که رساند این دمارا

که بشکر پادشاهی ز نظر مران کد را

بعد از آنکه جرعه ده تو بجا فضا سحر خیز

که دعای صبحگاهی اثری دهد دمارا

کار و کردار تو ای کنبد زنگاری

نه همین بینم جز مکر و مستکاری

کار و کردار تو ای کنبد زنگاری

نه همین بینم جز مکر و مستکاری

پا نزده سال برآمد که بی مکالم

چون و از بهر چه زیرا که بزند انهم

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

مالم مالم مالم مالم

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

مالم مالم مالم مالم

فعلان فاعلاتن فعلان فاعلاتن

مشکول مالم مشکول مالم

فعلان فاعلاتن فعلان فاعلیان

مشکول مالم مشکول مسمیغ

فاعلاتن فعلاتن فاعلاتن فاعلیان

مالم مخبون مخبون مخبون مسمیغ

مخبون مشعت مخبون مخبون مخبون

فعلاتن مفعولن فعلاتن فعلان

فاعلاتن فعلیان فاعلاتن فعلان

مالم مخبون مسمیغ مخزون مخزون مخزون

فَاعْلَاتِن	فَوَلَاتِن	فَعْلَاتِن	فَعْلَان	حبل ایشخت مساعد که پس از چندین
مالم	مخبون	مخبون	مخبون	مردمی کرد و در هم داد و سوی حضرت شاه
فَاعْلَاتِن	فَعْلَاتِن	فَعْلَاتِن	فَعْلَان	اند را آمد ز در حوضه من صبح دمی
سالم	مخبون	مخبون	مخبون	روز بهمن چنه یعنی دوم از بهمن ماه
مخبون	مخبون	مخبون	مخبون	چون روی راه ترد دقضى الامر فقم
فَاعْلَاتِن	فَعْلَاتِن	فَعْلَاتِن	فَعْلَان	چه کنی نقش تخیل بلغ المیل میاه
فَاعْلَاتِن	فَعْلَاتِن	فَعْلَاتِن	فَعْلَان	تا که من جامه پوشیدم و بیرون رفتم
مالم	مخبون	مخبون	مخبون	بشتا بیکه و داعم نر می کرد و نه راه
مالم	مشعت	مخبون	مخبون	رفت و در بشت از آری و بچگون در باخت
فَاعْلَاتِن	مفعولن	فَعْلَاتِن	فَعْلَان	دست انداران بکذشت بیکدم بهناه
سالم	مخبون	مشعت	مخبون	اوجه شیر ی بیکمی گوشه کشتی بنشست
فَاعْلَاتِن	مفعولن	فَعْلَاتِن	فَعْلَان	من سر اند رزن و بیرون زن هم چور و بیه

## مصل من

ای نگارین زوی دلبران مای | فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن ایضا مصل  
 رخ مکن پنهان چو اندر جان مای | ای نگارن روی دلبران مایی

فاعلین	فاعلاتین	فاعلاتین	بغیر از این چون حکایت میکند
محذوف	سالم	سالم	این جمله را تنها شکایت میکند
فاعلان	فاعلاتین	فاعلاتین	کنز جهان تا مرا ببرد اند
مقصود	سالم	سالم	از نفیرم مرد وزن نالیده اند
فعلان	فعلاتین	فاعلاتین	والی مصر و لایت ذوالنون
ابتداء و مبع	مخبون	سالم	آن با سرار حقیقت مشجون
ابتداء	مشغول	سالم	گفت در کعبه مجاور بودم
فعلین	مفعولین	فاعلاتین	در حرم حاضر ناظر بودم
ابتداء	مخبون	مخبون	ناکه آشفته جوانی دیدم
فعلین	فاعلاتین	فاعلاتین	چه جوان شیفته جانی دیدم
فعلان	فاعلاتین	فاعلاتین	لاغر و زرد شده همچو هلال
مکبول	مخبون	سالم	کردم از روی زهر مهر و مال
فعلین	فاعلاتین	فاعلاتین	لاغر و زرد شده بهر چه
محذوف	مخبون	سالم	هر بسرد و دشد بهر چه
مخبون	مخبون	سالم	

رنک ز خسار و درک و کوش و خط و خد و قتل و عارض و حال و لبست ای هر و پری

روی هم من بر شفق و کوب و شام و سحر و طوی و کز ارباب شست است و بلال و طرف

هشتمه کوثر \* فعلاتن شانزده بار و این بحر را که بر شانزده رکن آمده است  
 هوام طویل می نامند و مخفی نخواهد بود که هر جا که در این بحر فعلاتن  
 باشد بغیر صد و ابتداء بجای آن مفعول آوردن رواست و در این بحر هر جا  
 فاعلاتن در صد و ابتداء است و بعد از آن فعلاتن مخبون فاعلاتن صدری  
 و ابتداءئی را مخبون آوردن جایز است و هم چنین است در وقتیکه بعد  
 از فاعلاتن مفاعله باشد

فصل دهم در بحر غفیف و خفت مکی است و در اصطلاح عبارت است از اجماع  
 فاعلاتن مستفعلن مثنویا یا ممل ما زها فانه ما لا

### مثنوی

بکزای باد دلفروز خراسانی	فاعلاتن	مفاعله	فعلاتن	نوع
بریکی مانده بی مکان در زندانی	مالم	مخبون	مخبون	ابتداء یا ضم صیغ
بکزای باد دلفروز خراسانی	مالم	مخبون	مشعث	مکبول
بریکی مانده بی مکان در زندانی	فاعلاتن	مفاعله	مفعول	نوع

## مصدر

ایضا مشعت	مفاعیلن	فاعلاتن	ایضا مخبون	ایضا ما بعد زن ز من د را و را
مخبون	مخبون	مالم	مالم	اورگور لجد لب جو شکر او را
فعلان	مفاعیلن	فاعلاتن	مالم	کروچه ما بعد کان بها د شهیم
مکبول	مخبون	مالم	مالم	بها د شاهان ملک صبح کهیم
فعلن	مفاعیلن	فاعلاتن	مالم	کنج د رآهتین و کیمه تپی
مخوف	مخبون	مالم	مالم	جام کیتی غما و خاک رهیم
مخبون	مفاعیلن	فاعلاتن	مالم	شاه پیدار بخت راهر شب
فعلن	مخبون	مالم	مالم	مانکجهان افسر و کلیم
ابتر	مفاعیلن	فاعلاتن	مالم	د شمنانرا خون کفن سازیم
فعلان	مخبون	مالم	مالم	دوستانرا قبا ی فتح دیم
ابتر و مسبق	مخبون	مالم	مخبون	کو غنیمت شمار صحبت ما
مکبول	مفاعیلن	فاعلاتن	مالم	که بود رخواب و ما بدیده کهیم

فصل یا زدهم در بحر ضارع مضارعت مشابیه است و در اصطلاح

مبارت است از اجتماع مفاعیلن فاعلاتن مشمنایاه مد سازخا نانه سالما

## مثنون

مفعول فاعلاتن	مفعول فاعلاتن	مفعول فاعلاتن	مفعول فاعلاتن	نوتون نیم معنی من مرغ نیم به حمل
مفعول فاعلاتن	مفعول فاعلاتن	مفعول فاعلاتن	مفعول فاعلاتن	کار تواز من آسان کام من از تو مشکل
مفعول فاعلیان	مفعول فاعلیان	مفعول فاعلیان	مفعول فاعلیان	تو پانهی جمیلان من دهنست شویم از جان
مفعول فاعلیان	مفعول فاعلیان	مفعول فاعلیان	مفعول فاعلیان	تو خوی نشانی از رخ من خون چکانم از دل
مفعول فاعلیان	مفعول فاعلیان	مفعول فاعلیان	مفعول فاعلیان	ویرانه که تدبیرد روی نکرد تاثیر
مفعول فاعلیان	مفعول فاعلیان	مفعول فاعلیان	مفعول فاعلیان	دیوانه که زنجیر او را نکرد هائل
مفعول فاعلیان	مفعول فاعلیان	مفعول فاعلیان	مفعول فاعلیان	دل بی رخ تو صورت جانرا نمی شناسد
مفعول فاعلیان	مفعول فاعلیان	مفعول فاعلیان	مفعول فاعلیان	جان بی لب تو کوهر کانرا نمی شناسد
مفعول فاعلیان	مفعول فاعلیان	مفعول فاعلیان	مفعول فاعلیان	بازم هوای آن لب میگون گرفته است
مفعول فاعلیان	مفعول فاعلیان	مفعول فاعلیان	مفعول فاعلیان	معلوم می شود که مرا خون گرفته است
مفعول فاعلیان	مفعول فاعلیان	مفعول فاعلیان	مفعول فاعلیان	گسستم مکر بگریه دلش مهر بان کنم
مفعول فاعلیان	مفعول فاعلیان	مفعول فاعلیان	مفعول فاعلیان	در سنگ خاره نظاره باران اثر نکرد
مفعول فاعلیان	مفعول فاعلیان	مفعول فاعلیان	مفعول فاعلیان	گر آن طره هست مشکبیا چون نداد بو
مفعول فاعلیان	مفعول فاعلیان	مفعول فاعلیان	مفعول فاعلیان	ویران چه ره هست ماه چرا در کشیل رد

بد	خوار جهان ترا غل مل رسته	مفعول	فاعلان	مفاعیلن
ناخور و صفت او نشووی رسته	اخریب	مکفوف	مکفوف	هالم
چون در جهان نکه نکتی چو نیست	مفعول	فاعلان	مفاعیلن	مفاعیلن
کز کشت چرخ دشت چو میخونست	اخریب	مکفوف	مکفوف	ممبغ
در باز کرد هوی من آن یار	مفعول	فاعلان	مفاعیل	مفاعیل
بکها د قفل بسته اهرار	اخریب	مکفوف	مکفوف	مقصور
ای زوی داد ده صحبت دنیا	مفعول	فاعلان	فعولن	فعولن
شاهان و بر فراشته آوا	اخریب	مکفوف	مکفوف	مخزوف
ناید هرگز از این یله کوپاره	مفعولن	فاعلان	مفاعیلن	مفاعیلن
چزد در دوزنچ غافل بی چاره	اخریب	مکفوف	مکفوف	هالم ایضا مسمبع
ای بد خو آسمان مٹکار	مفعولن	فاعلان	مفاعیل	مفاعیل
رحمی ناید ترا بدل زار	اخرم	مکفوف	مکفوف	مقصور
ای سنجین دل که ماه منی نو	مفعولن	فاعلان	فعولن	فعولن
ز حمی فر ما که شاه منی تو	اخرم	مکفوف	مکفوف	مخزوف

فصل دوازدهم در بحر محبت و اجتناب از نیخ بر کندن امت و در اصطلاح

اجتماع مستفعلین فاعلاتن امت مشمنانه معمل ما مالما یاز حانا

مشمن

مستفعلین فاعلاتن مستفعلین فاعلاتن	من	در عشق تو ای پری رویوانه خواهم شدن
در عشق تو ای پری رویوانه خواهم شدن	شدن سر	نی نی غلط گفتم اینک فرزانه خواهم
مستفعلین فعلین مستفعلین فعلین		دانی چه گفتم مرا آن بلبل محری
مستفعلین فعلین مستفعلین فعلین		تو خود چه آدمی که عشق بی خبری
مستفعلین فعلین مستفعلین فعلین		نکاه گرم چو رخسار آتشین تو بود
مستفعلین فعلین مستفعلین فعلین		عرق چو شبنم که شتاخ با همین تو بود

ایضا مریخ

مستفعلین فاعلاتن مستفعلین فاعلاتن

در عشق تو ای پری رویوانه خواهم شدن

مستفعلین فعلین مستفعلین فعلین

مستفعلین فعلین مستفعلین فعلین

مستفعلین فعلین مستفعلین فعلین

مستفعلین فعلین مستفعلین فعلین

مستفعلین فعلین مستفعلین فعلین

مستفعلین فعلین مستفعلین فعلین



مفاعِلن	مفعولن	مفاعِلن	فعلان	زرد رآمد رخ بر کشاده هید میام
مخبون	مشعث	مخبون	مکبول	بلبل تبسم صبح و تپهره مابه تمام
مفاعِلن	مفعولن	مفاعِلن	فعلان	بروی روشن روز و بیری جان افروز
مخبون	مشعث	مخبون	ابتره مبع	بغوی عالم هوز و هوی تیره شام
مفاعِلن	مفعولن	مفاعِلن	فعلن	بن سنی اندر مینا پراز می احمر
مخبون	مشعث	مخبون	ابتر	بد سنی اندر از باده پر بلورین جام
مفاعِلن	مفعولن	مفاعِلن	فعلن	دو پای کوبان کا خر شده زمانه غم
مخبون	مشعث	مخبون	مخزون	دو کف زنان که بشد روزه راتجام ایام
مفاعِلن	فعلاتن	مفاعِلن	فعلن	بچشم اشاره که بویست روزه رخت هنر
مخبون	مخبون	مخبون	مخزون	بلبل کنایه که طی شد بهماط ماه میام
مخبون	مخبون	مخبون	ابتر	هنر نمود که ای روزه ساختن بی جان
مفاعِلن	فعلاتن	مفاعِلن	فعلان	هنر بگفت که ای روزه گاستت اندام

مخفی نماید که در بحر خفیف و مضارع و مجتث مستفعلن و فاعلاتن منفصل

نویسند بنا بر رعایت سریع و منهوخ و مقتضب و چون آن مه بحر را ساقط نموده ام

ضرورتی به منفصل نوشتن آنها نیست چنانکه عن قرئب است که بدانی

فصل میزد هم در بحر جلد و جلد و جلد نواست و در اصطلاح اجتماع دو فاعلاتن

در اول و يك مستفعلن در آخر زحافانه سالما و از اين تعريف معلوم شد كه  
 مثنى نيامد است و احداث نموده بزرگ مهر حكيم است كه نازيان در  
 ذرجه هوش خوانند

### مثنى

چوققت كرده صنوبر كند هري	فعلاتن	فعلاتن	مفاعيلن
نبود چون قل هزوت صنوبري	مخبون	الكل	ايضا مذل

فصل چهاردهم در بحر قريب و قريب نژد يك است و در اصطلاح اجتماع  
 دو مفاعيلن در اول و يك فاعلاتن در آخر زحافانه سالما و پيل اكرده  
 يرمف عروضي است

### مثنى

خداوند جهان بخش شاه عادل	مفاعيل	مفاعيل	فاعلاتن
شهنشاه جوان بخت ر د کامل	مكفوف	مكفوف	مكفوف سالما ايضا مصبح
اي شسته كرد تن با ب زمزم	مفعول	مفاعيل	فاعلاتن
حج كرده چو مردان و مانده بي هم	اخر ب	مكفوف	سالما
از كردش كيتي كله روانيست	مفعول	مفاعيل	فاعليان
بر چنل كه نيكيش را بقا نيست	اخر ب	مكفوف	مصحح

ای مانند بگور	و حال تنک	مفعول	مفاعیل	فاعلان
با من زجه هموار	به جنگ	اخر ب	مکفوف	مقصوف
در دام جوانی	و دلخوشی	مفعول	مفاعیل	فاعلان
تا چند بمانی	بسر کشی	اخر ب	مکفوف	مکفوف

فصل پانزدهم در بحر مشاکل و مشاکلت مائلت است و اصطلاحاً عبارت

است از اجتماع یک فاعلاتن در اول و دو مفاعیلن در آخر حافانه سالما

و این بحر هم از مستعد ثات است

مسلس

یا رهم شک ام دگر شب	دیچور	فاعلان	مفاعیل	مفاعیل
زان سبب که نشد	درد محب دور	مکفوف	مکفوف	مکفوف

فصل شانزدهم در بحر رباعی و آنرا دو بیت و ترانه نیز گویند و آن پهل

کرده عجم است و بزیمست و چهار نوع می آید و همه آن از بحر هزج مشتم

است و مجموع این بیست و چهار نوع از ده لفظ مرکب است اول مفاعیلن

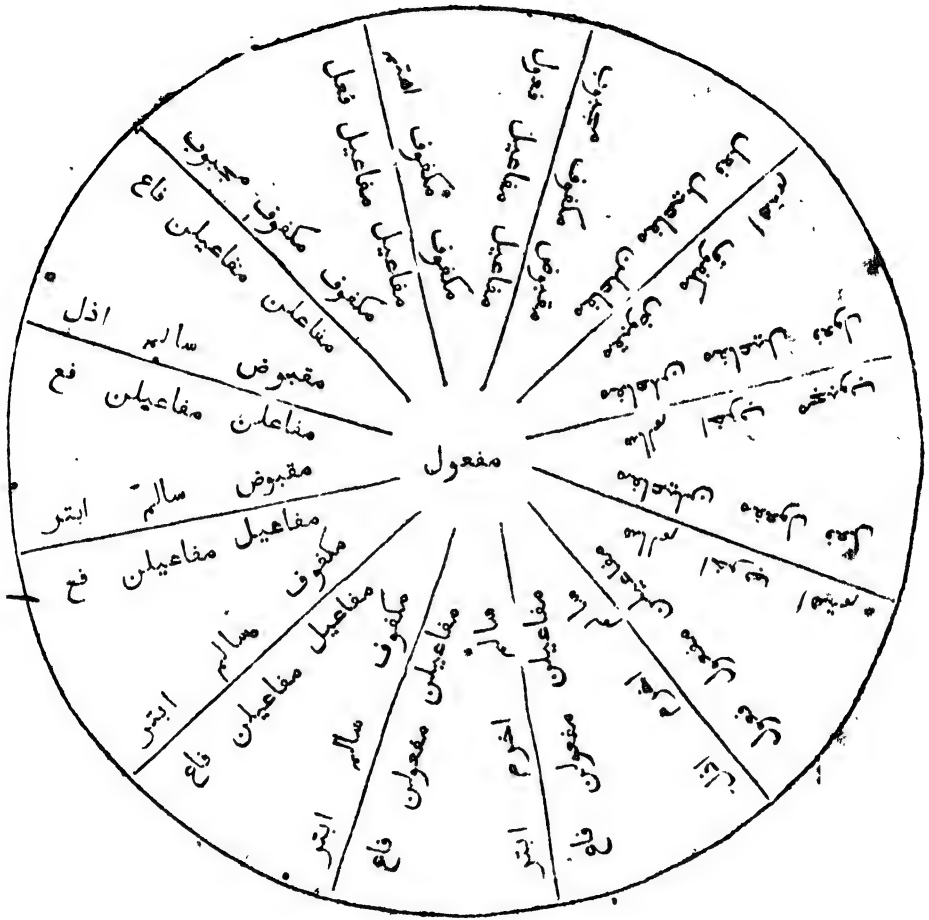
سالم دوم مفعول اخر ب سیوم مفاعیلن مقبوض چهارم مفاعیل مکفوف

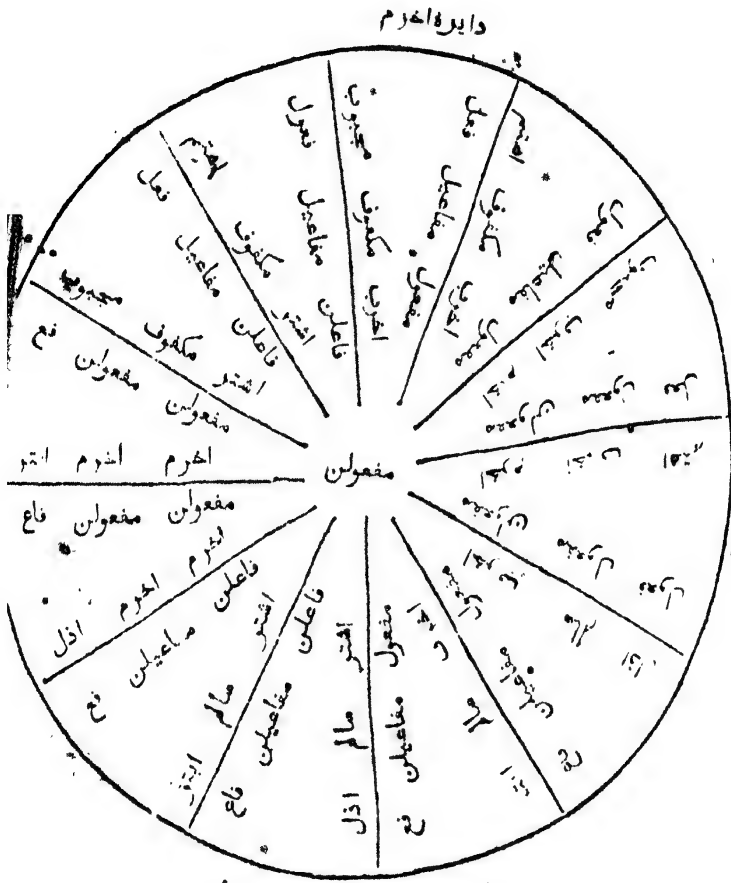
پنجم فعول اتم ششم فعل محبوب هفتم فاع اذل هشتم فع ابتر نهم مفعولن

اخرم دهم فاعیلن اشتراک برای ضبط این بیست و چهار نوع در دایره

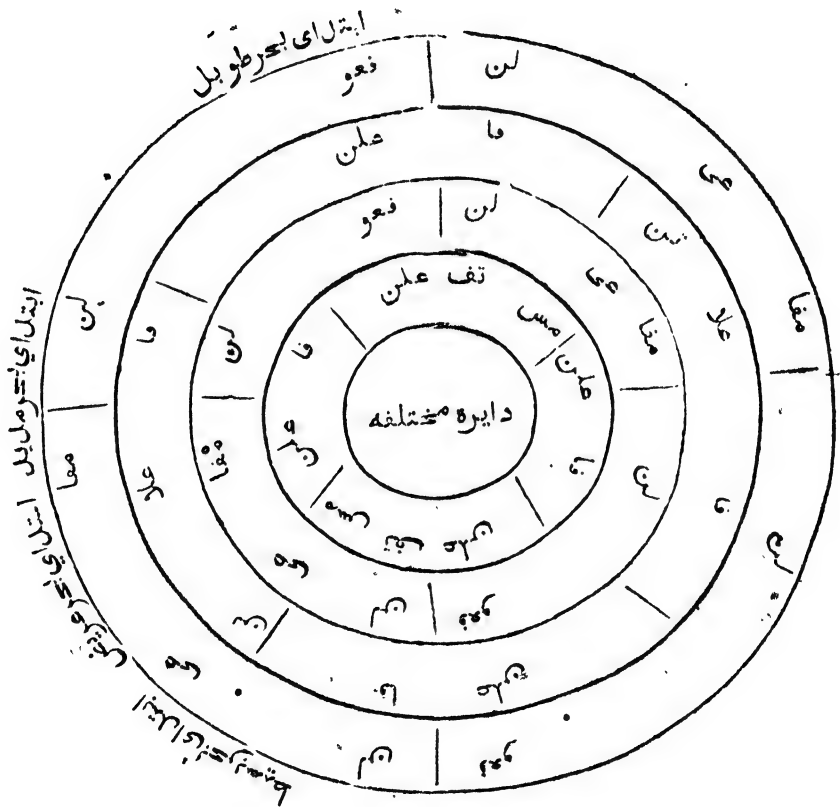
آورده اند یکی دایره اخرب دیگری دایره اخرم و هر بیعت و چهار نوع را  
 با هم جمع توان کرد بعضی گفته اند که اوزان دایره اخرب را با اوزان  
 دایره اخزم جمع نمی توان نمود و آن تکلف در شعراست و بعضی گفته اند که  
 اوزان رباعی به هزار می رسد و از آن جمله یکی اینست مفعول مفاعیلن فعولن  
 فعان و این در حقیقت بر وزن مفعوله مفاعیلن مفاعیلن فع است از دایره  
 اخرب لیکن وزن مفاعیلن مفاعیلن فعولن که از محذوف بحر هزج است  
 و در آن وزن رباعیات بسیار گفته شده از این دو دایره نیست

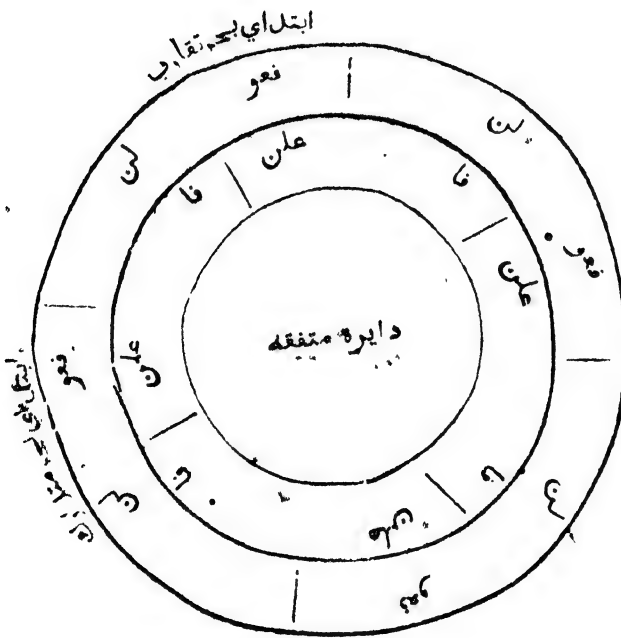
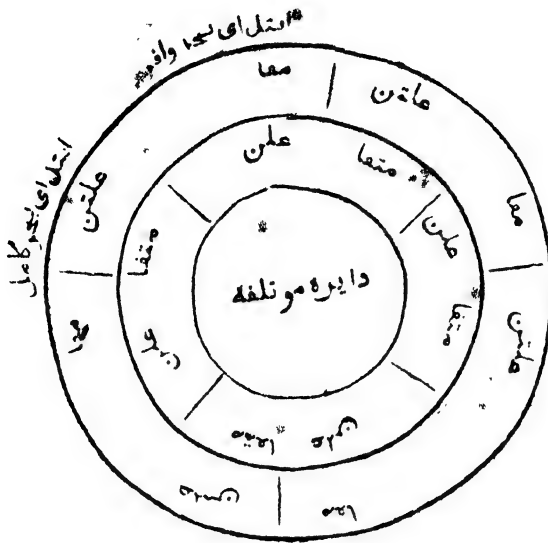
دایره اخربا .



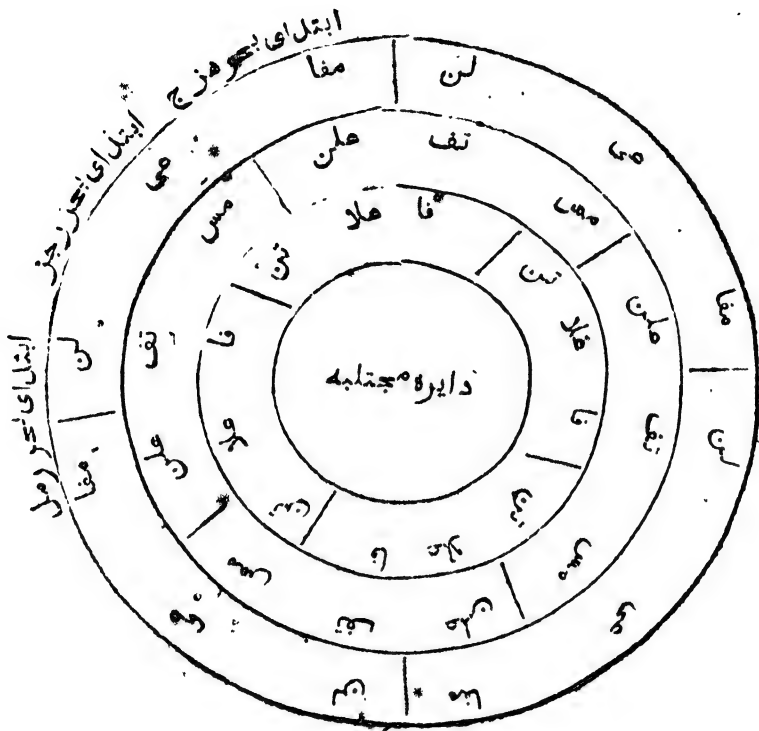


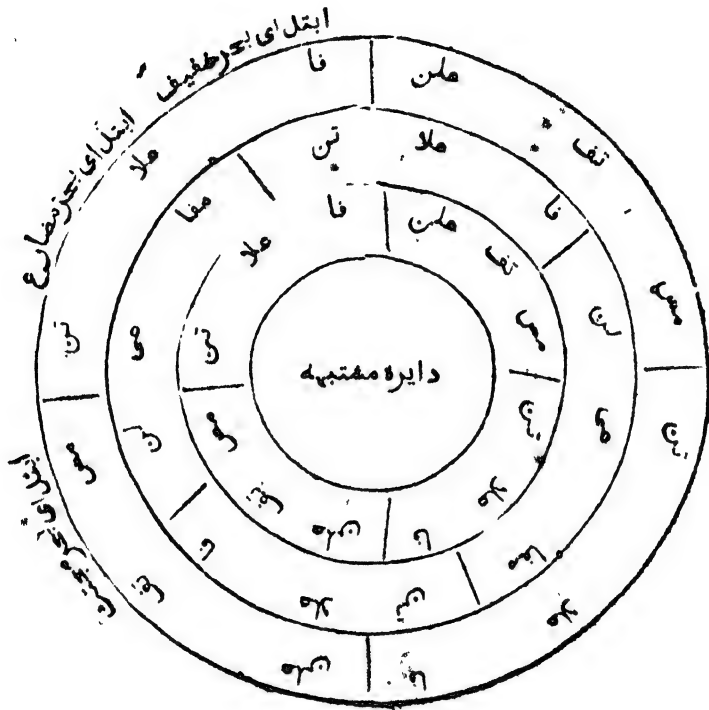
بصل مفتد هم در تفکیک بحور و تفکیک در لغت معاجد اگر دن امت و در  
اصطلاح عبارت است از ارکان عالم بحور که چون بعضی آن رکن یا از بعضی  
ارکان ابتدا کنند و از آنجا که ابتدا کرده بودند بر کلامه ما قبل آن ختم  
کنند بحور دیگر حاصل آید

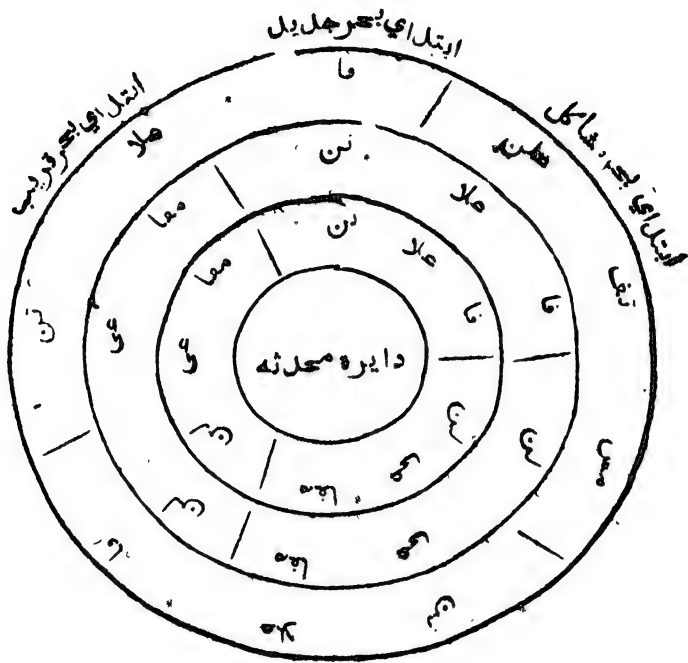












باب میوم در توافقی مشتمل بر هفت فصل فصل اول در تعریف تانیه  
 و ردیف و بیان آنچه متعلق باینهاست فصل دوم در تعداد حروف توافقی  
 و تعریف ردیف فصل میوم در تعویف حروف توافقی که پیش از ردیف می  
 آیند فصل چهارم در بیان حروف توافقی که بعد از ردیف می آیند فصل پنجم  
 در بیان حرکات و ممکنات تانیه فصل ششم در بیان موهوب ملقبه تانیه  
 فصل هفتم در بیان موهوب غیر ملقبه تانیه فصل اول در تعریف تانیه و  
 ردیف و آنچه متعلق باینهاست اما تانیه در لغت از بی رونده است و در  
 اصطلاح عبارتست از يك حرف یا بیشتر مخصوصه با حرکات و ممکنات  
 مخصوصه که تکرار یابد در اواخر الفاظ مختلفه و آن اختلاف لفظ یا بحسب  
 لفظ و معنی هر دو باشد یا بحسب لفظ تنها چون این بیت مبادا هیرد کرش  
 در زبانم \* که از ذکرش چنین رطب اللسانم \* و درین بیت الف و نون  
 زبان و لسان تکرار یافته است مختلف بحسب لفظ نه بحسب معنی چه زبان  
 و لسان بمعنی واحد است یا آن اختلاف بحسب معانی تنها باشد چون این  
 بیت \* دل چو آمد از هوای نفس باز \* بود اگر کنج شک شد این لحظه باز \*  
 الف و زای باز درین بیت تکرار یافته است در دو لفظ مختلف بحسب معنی  
 تنها چه باز در مصراع اول بمعنی پس است و در مصراع دوم بمعنی مرغ و کاری

و آن الفا و اعراف و باء در او در مصرعها چنانکه در مثنوی مطلع  
 در بحر اعراف بیتها چون بیتهای غزل و قصیده و غیره غیر مطلع یا آن الفا و اعراف باشند  
 در آنجا نیز چنانکه آخر مصرع یا بیت است چنانکه در شعرهای مثنوی و مرکبات  
 ها هر حرفی یا حروف با حرکات و سکنات که از حروف و حرکات و سکنات  
 قوافی نیست بطور صنعت لزوم ما لا یلزم بیارود داخل قافیه نیست چون  
 دال و فتحه ما قبلش در این رباعی \* یارب کنهم اگر زمر تا قدم است \* داریم  
 دل من از آن ندیم ندیم است \* نو میدنیم که با وجود کرمیت \* عصیان  
 من و هزار چون من عدم است \* و این جا قافیه مهم است و فتحه ما قبل  
 میم ازین جهت عدم و قدم را با هم و ظلم قافیه می سازند و خلیل ابن احمد  
 گفته که قافیه عبارتست از آخر ساکن در مصرع یا بیت تا اول ساکن  
 قریب پیش از او با متحرکی که قبل از آن ساکن است من گوئیم که این باعتبار  
 تطبیع است و بعضی گفته اند که تنها حرف روی قافیه است و ازین جهت است  
 که گویند این قصیده و غزل لایمه است یا دالیه و غیره به اعتبار روی نه  
 باعتبار دیگر و مخفی نیست که این در اشعار عرب تواند شد لیکن فارسی  
 بگویان آخر بیت را مسلم دارند اهم از اینکه آن حرف قافیه باشد یا ردیف  
 و نبای ترتیب دو اوین شعرای عجم بر این است و اخفش گفته که لفظ آخر

مضارع یا بیت قافییه است و بعضی دو لفظ گفته اند پس گوئیم این مامعه  
 همچا ز این تسمیه محل با هم حال و ردیف در لغت کمتی را گویند که هر  
 مقصد دیگر و هر مرکی موار باشد و در اصطلاح عبارت تحت از يك كلمه یا کلمه  
 که مستقل باشد در تلفظ و معنی یا آنچه در حکم مستقل باشد و باید شعور در  
 وزن و معنی بود و محتاج باشد اعم از اینکه در همه اشعار به يك معنی نباید  
 یا بمعانی مختلفه و باید بعد از قافییه بیاید و اکثر این ردیف میتواند شد  
 که تمام مصراع باشد غیر از کلمه اول که ان قافییه است چون این بیمه  
 زربستان نثار کردم \* هر بهر بتان نثار کردم \* و از آنچه گفتم مستقل  
 باشد در تلفظ و معنی لازم می آید که هر چه مستقل در تلفظ تنها باشد چون  
 لفظ را علامت مفعول و است را بطه و و ر جمعنی صاحب و مانند این چیزیکه  
 در تلفظ و معنی مستقل باشد چون ضمائر شایسته ردیف نیست اما آنچه  
 در تلفظ و معنی مستقل باشد شایسته ردیف است اگر چه یک حرف باشد چون  
 لفظ تو و دوی اظهار و اما آنچه در حکم مستقل است آنست که شاعر يك  
 كلمه را دو حصه کند حصه اول را بمنزله قافییه شمارد و حصه دوم را بمنزله  
 ردیف دارد چون این بیت روز هم تب کرئت سوخت مراد رشب آه \*  
 آه که این خسته را حال شد آخرتبا \* که نباه يك كلمه است و دو حصه نموده

جمله اول بر آنکه نباید باشد به حسب قافیه میگردید و چون جمله دوم را که آید باشد از  
 ردیف داشته و این عالی از هیچ نیست و در فصل مفتاح مذکور خواهد  
 شد و در میان قافیه و ردیف نسبت معلوم و مخصوص مطلق است یعنی هر جا که  
 ردیف است از قافیه کز بری نیست و قافیه بی ردیف را شروع تمام و بعضی در محل  
 ذکر قافیه و ردیف بیان حاجب هم نموده اند و آن در همه چیز مثل ردیف است  
 مگر در اینکه حاجب را پیش از قافیه آرند من گویم این از قبیل لزوم مالا یلزم است  
 باید ذکر این را در فن بدیع نمایند چه آوردن حاجب هیچ لازم نیست  
 باشد که در یک شعر بیارند و در دیگری نیارند و از نیاز و ردیف هیچ خلل  
 نراند و یک رباعی از برای مثال بیارم (ز باغی) ای شاه زمین بر آسمان  
 داری تخت \* هست است عد و ناتو کمان داری هست \* حمله سبک آری  
 و کران داری رخت \* پیری تو بقل پیر و جوان داری پشت \* و این جالفظ  
 داری حاجب است و این قسم حاجب بسیار خوب است چه آنکه در میان  
 دو قافیه واقع است اگر چه اولین را قافیه گفتن مجاز است و گرنه در حقیقت  
 معجم است و اشعاریکه مشتمل بر ردیف یا حاجب است معروف به تشدید دال  
 و معجوب گویند فصل دوم در تعلاد حروف قوافی و تعریف حرف  
 روی بد آنکه حروف قوافی نه است و چهار از آن اگر در اشعار رمز کور شوند

پیش از روی بیایند و چهار دیگر بعد از روی و هاءری انبهار ادر قوایت گفته  
 ( بیت ) قافیه در اصل یک حرف است و هجست آنرا تبع چهار پیش و چنانچه  
 این نقطه آنها دایره حرف تا میض و دخیل و ردیف و قید آنکه روی باز وصل است  
 و خرو جص و مزید و نایره چون دانستن بزاقی هر حرف قوای موقوف  
 بدانستن روی بود تقدیم تعریف روی لازم شد پس گویم که روی در لغت  
 بهم تافته و یسمان است و در اصلاح عبارت است از حرف اصلی آخرین کلمه  
 مستقل در تلفظ و معنی که آن کلمه قافیه واقع شود چون رای یار و بار و غیره  
 و این روی را در هیچ هم اعتبار کنند و همه حروف تهجی شایسته روی است  
 مگر حروف مفردة چون تا و شین و میم و صیر که در آخر کلمه ملحق کنند و مانند  
 الفزاید و غیره و بنیای قافیه بر حرف روی است به این معنی که شعر را از حرف  
 روی کزبری نیست مفعول یکی از آن حروف هفتگانه باشد خواه نباشد و هرگاه  
 و او ما کن ماقبل مضموم یا یای ما کن ماقبل مکسور را روی سازند باید  
 مراعات معرفت و مجهولیت آن نمایند و آن چنانست که هر یکی  
 ازین را و و یای ما کن ماقبل مضموم و مکسور برد و قسم است  
 معروف و مجهول معروف آنکه ضمه ماقبل را و و کمره ماقبل یا را به اشباع  
 بخوانند یعنی آن ضمه و کمره را هم خوانند چنانکه حد ضمه و کمره



است چون مبروک و روی مخفف پیه و حتی مخفف چنک و تی مخفف  
 نی و زی بمعنی جا لب و مجهول آنکه چنین نباشد چون برو و خوجی بمعنی  
 نشیب و آری و این یاء مجهول بعینه یاء است که در تازی از اماله الف حاصل  
 میشود در این واد و یاء مجهول ضمه و کمره اش خالص نیمت بوی از فتحه  
 دارد و از اینجا است که یاء مجهول را با یاء ثبیکه از اماله الف حاصل شده است در الفاظ  
 هری قافیه میکنند چنانچه انوری نموده است در آن قصید که مطلعش اینست  
 همایسنزه بیاراهت باغ دنیار \* گونه کشت زمین مرغزار عقبی را \*  
 که در بیت دیگر با آری قافیه نموده است و مراعات یای معروف و مجهول  
 لازم است نباید که معروف را با یای مجهول قافیه سازند و چون در این  
 زمان در تلفظ تفرقه میان یای معروف و مجهول نیمت و اهل زمان را تتبع  
 در کتب لغات هم نیست هر دو قسم یا قافیه میسازند من گویم هرگاه اشعار را  
 بزبانیکه درین زمان متداول است گویند عیب ندارد و اما هرگاه خواسته  
 باشند تا هنی زبانی قلم نمایند این دو یاء را با هم قافیه نمودن غلط محض است  
 و مراعات و معروف و مجهول مستحسن و بعضی گفته اند روی برد و قسم  
 است روی مفرد و روی مضاعف روی مفرد گذشت روی مضاعف آنکه پیش  
 از روی یک حرف دیگر ها کن باشد بشرطیکه پیش از آن حرف ها کن الف یا و او

یا یای ماکن باشد چون ماخت و باخت و موخت و د وخت و ریخت  
و بیخت و این خاوتار اروی مضاعف گویند و این اکثر در فعل هاضمی است  
و گاهی در غیر فعل هم باشد چون فارس و آرد و گار و چاشت و زیادت  
توضیح این در فصل بعد خواهد آمد (فصل سوم) در خبر و فیکه پیش از روی  
می آیند و آن چهار حرفست تاسیس و آن در لغت بنیاد نهادن باشد و در اصطلاح  
چنانکه مشهور است عبارتست از الف ماکن ماقبل مفتوح که پیش از روی  
باشد بقافیه بکحرف متحرک انفاصله را دخیل گویند بمعنی همپا نه در آئند  
و دخیل را حایل هم گویند مثال تاسیس و دخیل الف و او در لفظ خاور  
و یاور در این بیت ند ارم و رازین خورشید خاور\* پنج خیل خیالش  
یار و بارو\* من گویم که تاسیس و دخیل را به این معنی از خروف قافیه  
داشتن غلط محض است چه آنکه بهیچ وجه من الوجوه رعایت تکرار تاسیس  
و دخیل جایز نیست اما در عربی رعایت تاسیس لازم است و دخیل نه پس  
در عربی تاسیس را به این معنی از قافیه باید شمرد و در پارسی از قبیل  
صنعت لزوم مالا یلزم باید داشت هیوم ردف است و ردف در لغت چیزی را  
گویند که در پی چیزی دیگر بیاید و در اصطلاح عبارتست از الف ساکن  
ما قبل مفتوح و واو ساکن ما قبل مضموم و یای ساکن ما قبل مکسور که بلا

واصله پیش از روی مفرد نیاید و بعضی گفته اند که اگر یک حرف مانکن رابطه  
 واصله باشد همان او و روی آنرا هم رد ف گویند اما آن حرف مد را برد  
 اصلی مقید سازند و آن حرف واصله را برد زاید مثال رد ف مفرد این سه  
 بیت مثال الف صد بارم پیش اگر کشی زار \* بر عیزم تا کشی دگر بار \*  
 مثال واد فغان ماندم ز کوی یار خود دور \* هدم آه از دیار خویش مهجور \*  
 مثال یار رسید مرده که آمد بهار و همزه د مبد \* وظیفه کرب بر مد مصر فاش  
 است و نبید \* مثال رد ف زاید این کلمات صاخب و سوخت و کمیخت آرا  
 و مورد و کاست و دوست و زیست و داشت و گوشت یافت و کوفت و فریفت  
 و مانند رد ف زاید بحسب استقرار شش است و جملگی درین یک بیپ  
 شمرده شده است رد ف زاید شش بودای ذ و فنون \* خاوراوسین و شین  
 و فواتون \* و مثال هر یکی ازین حروف به ترتیب گذشت و رعایت تکرار  
 رد ف خواه اصلی باشد خواه زاید لازم است نشاید که مختلف گردد مکرر  
 هر بی تغییر و تبدیل و او و یا در یک قصیده یا غزل شایع است و رد ف زاید  
 پیش هر ب نیست و این رد ف زاید همان روی مضاعف است که در روی  
 گذشت درین جا هم باید یای معروف و مجهول را مراعات نمود یا ریز  
 سهیل لزوم او را بطریق احتیاط چنانکه در روی گفته اند چهارم قیل

است و قید در لغت بند است و در اصطلاح عبارتست از حروف ماکن پیش  
 مدیکه حرکت با قبلش موافق او باشد درین حالت او ماکن مجهل مفتوح  
 و پای ماکن ما قبل مفتوح از حرف قید است چون چون و کون و دیرو و هیو  
 بخرطیکه بیفاصله پیش از روی واقع شوند و بعضی گفته اند هر حرف ماکن  
 خواه مملوده خواه غیر مملوده که پیش از روی واقع شوند قید است  
 پس به این معنی ردف هم داخل قید است در ماییت تکرار حرف قید در  
 فارسی لازم است و حروف قیدیکه در الفاظ فارسی یافته اند ده است و  
 جملگی درین دو بیت جمع است بودده بلفظ **ج**م حرف قید \* بلفظ عرب  
 کمرچه باشد کثیر \* بود با و خارا و از امین و شین \* دگرین و نانون و ماه  
 یادگیر \* و مثال اینها این الفاظ است ابر و نخت و زرد و نرم و دست و کشت  
 و تعز و رفت و بند و مهر و غیر ازین هم یافته شده است چون تادر لفظ چتر  
 و لتر که مغربش زطل است و لام در بلخ و تلخ و واو در بوش جمعی کرو و پرو  
 گوش یعنی کفش و یادریک و یک و این جاموضع بیان زیادتی توضیح است  
 که در آخر فصل دویم و چهل کرده بودم پس گویم آنچه که در عبارت صاحبان  
 فن دید شد و درین اوراق نقل کردید نه چنان مغشوش و پریحانست که  
 بتوان گفت مثلاً بعضی گفته اند روی مضاعف است در د ف زاید نیست و

بعضی بر مکس و بعضی رد ف را از حروف قید داشته اند و تا همیص و د خیل را  
 به آن معنی که کل قید است از حروف قانیه گرفته اند و حال اینست که هیچ فارسی  
 گو در شعر فارسی مراعات تا همیص و د خیل نه نموده اند مگر بر سهیل صنعت  
 لزوم مالا یلزم غزلی یا قطعه چیزی گفته باشند و این همه اشتباه ازین جایز  
 خواست که این در فارسی مدون نبوده است چون از هر بی بفارسی نقل نمودند  
 در فارسی الفای یا فتند که بان قواعد موهه عرب منطبق نمی شد <sup>و چون یکی</sup>  
 پی کم کردند و مقصود غیر سهیلند و آنچه من بند بان راه یافته ام درین  
 اوراق گفته می آید و آن آنست که تا همیص عبارتست از الف ها کن ما قبل  
 مضتوح و و او سا کن ما قبل مضموم و یا ی سا کن ما قبل مکسور که پیش از روی  
 باشد بفاصله یک حرف سا کن چون لفظ یافت و یافت و سوخت و دوخت و بیخت  
 و ریخت و آن حرف ها کن فاصل عبارتست از د خیل و رعایت تکرار هر دو لازم است  
 درین هنگام هم اختلاف روی مضاعف و رد ف زاید بر می خیزد و هم  
 همیص تا همیص و د خیل بمعنی مشهور و رد ف و قید را د و حرف باید شمارد بعلمت  
 اینکه تغییر حرکت ما قبل رد ف به هیچ گونه نشاید و تغییر حرکت ما قبل قید  
 در وقتیکه روی متحرک باشد جایز است چنانکه در فصل پنجم خواهد آمد  
 پس چون حکم مختلف است البته اثبیت بهمیز مد و قانیه سهیل بر حرف

تائیه را موصفه گویند و چون ذر تائیه و دخیل نسبت بساوی است هر وقت  
گویند قافیه موصفیه در بر دارد خیل را و قافیه که مشتمل بر حرف رد ف  
است مردف بشکون را گویند و قافیه که مشتمل بر حرف قیل است بهیاضی  
ندارد و میان ردف و قیل تباین است و هم چنین میان این دو تائیه  
و دخیل فصل چهارم در بیان حروفیکه بعد از روی می آیند و در بیان  
انواع روی و وصف روی و آنحروف چهار است (اول) وصل است و وصلیه  
هر لغت پیوستن باشد و در اصطلاح عبارتست از حرفیکه بر روی پیوندد  
چون میم در این بیت دل رفت ز دست من چه سازم \* انموس که ناش  
کشت رازم \* بشرطیکه آن حرف از آن کلمه نباشد که در تلفظ و معنی مستقل  
است چون لفظ آه در این مصراع روزم تب کرنت موخت مراد رشب  
آه که الف آه ملاحیه حرف وصل شدن ندارد بلکه لفظ آه درین چار دیف  
است و آنچه صلاحیت وصل شدن را دارد حروف مفرده اند که در آخر کلمات زاید  
است یا بجهت دریافت معانی است چون حروف صمایر و نسبت و امثال  
آن یا اول حرف از کلمات زاید که بجهت زینت کلام آرند یا اول حرف  
از کلماتیکه جهت ربط یا هلاکت مفعولیت و غیره یا از برای افاده معانی کوتاه  
کنون می آرند و رهاست تکرار وصل لازم است و قافیه که مشتمل بر حرف

فصل اینست موصوفه گویند (دوم) خروج اصناف و خروج در لغت بیرون  
 آمدن است و در اصطلاح عبارتست از حرفیکه بر وصل پیوند دود رهمه چیز  
 مانند وصل است چون میم درین بیت چون کشته آن دولعل یاریم \* مادست  
 ز خویشتن دل اریم (میرم) مزید است و زاید هم گویند بمعنی افزون شدن  
 و در اصطلاح عبارتست از حرفیکه بخروج پیوند دود رهمه چیز مثل خروج  
 است چون شین درین (ربا می) این دل که بدست دلبری بچشمش \*  
 هر چند کمست باز پیوسته چشمش \* القمه زبش بهای او انکندیم \* چون شیشه  
 دل هست خویش بشکسته چشمش \* (چهارم) نایره است و نایره هم گویند  
 بمعنی و مندر و در اصطلاح عبارتست از یک حرف یا بیشتر که بمزید پیوند  
 و درهمه چیز مثل مزید است مثال یک حرفی شین درین (بیت) دل که  
 دل هست تو سپردم چشمش \* ای جان بد که اکنون که نبردستمش \* و نایره  
 بطیار قلیل الوقوست خاصه د و حرفی و سه حرفی آن و این چهار حرف  
 که بعد از روی می آیند با هم دیگر نسبت عموم و خصوص مطلق دارند  
 چنانکه رومی را با همه حروف قوافی و این حروف را با حروف ما قبل  
 روی نسبت عموم و خصوص من وجه است یعنی دو ماده افتراق دارند  
 و این ماده اجتماع و انواع روی و این روی مقید و روی مطلق و مقید

در لغت بنند شده باشد و در اصطلاح عبارت از آن زوی است که بیواسطه  
نه پیوندد و البته درین هنگام ما کن می باشد مگر اینکه بزوی متصل شود  
اهم از اینکه پیش از زوی حرفی از حروف قافیه باشد یا نباشد چون کار و باز  
و یافت و تافت و زرد و مرد و من و تن و اطلاق در لغت را ما کردن است  
و در اصطلاح عبارت است از آن زوی که بیواسطه پیوندد اهم از اینکه پیش  
از زوی حرفی از قافیه باشد یا نباشد و باشد که این زوی ما کن باشد چون  
دعاش و نئاش و باشد که متحرک باشد چون یارم و بارم و هر یکی از این  
انواع مقید و مطلق اگر جمع نشده باشد با حرف دیگر از قافیه مقید مجرد و  
مطلق مجرد گویند و اگر جمع شده باشد آن تغیل یا اطلاق را نسبت بان حرف  
دهند مثلاً گویند مطلق بردف یا مقید بزدف و این را او صاف زوی  
گویند و این اوصاف بیست است چهار به اعتبار زوی مقید (اول) زوی  
مقید مجرد چون کل و مل (دوم) مقید بتا همیس و دخیل چون تافت و یا نفا  
(سیوم) مقید بردف چون کار و بار (چهارم) مقید بقید چون گفت و صفت  
و شانزده اوصاف به اعتبار زوی مطلق (اول) زوی مطلق چون شیمی  
و بی (دوم) مطلق بخروج چون منعت و تنعت (سیوم) مطلق  
بخروج مزید چون منعت و تنعت (چهارم) مطلق بخروج و مزید و نایره



چون ~~در~~ <sup>بستان</sup> ~~بستان~~ (پنجم) مطلق بتا همی و دخیل چون یا نتم  
و تانتم (ششم) مطلق بتا همی و دخیل و خروج چون یا نتم و تانتم (هفتم)  
مطلق بتا همی و دخیل و خروج و مزید چون یا نتم و تانتم (هشتم)  
مطلق بتا همی و دخیل و خروج و مزید و تانتم و تانتم (نهم)  
مطلق بردف چون چونی و خونی (دهم) مطلق بردف و خروج چون کاریم و داریم  
(یازدهم) مطلق بردف و خروج و مزید چون کاریمش و داریمش (دوازدهم)  
مطلق بردف و خروج و مزید و تانتم و تانتم (سیزدهم)  
مطلق بقیل چون زردی و سردی (چهاردهم) مطلق بقیل و خروج چون  
سپردیم و ستردیم (پانزدهم) مطلق بقیل و خروج و مزید چون سپردیمش  
و ستردیمش (شانزدهم) مطلق بقیل و خروج و مزید و تانتم و تانتم چون سپرد  
مشان و ستردمشان فصل پنجم در بیان حرکات و سکات فیه و آن شش  
است و همه آن درین بیت جمع است و اشباع است و حذوای نیک رای  
باز توجیه است و مجری و نفاذ اوایل حروف این کلمات درین دو کلمه جمع  
است راحت من و رمن در لغت ابتدا کردن است و در اصطلاح عبارت است  
از حرکت ماقبل تا همی و آن یا فته است چون فته سین و دال درین  
بیت \* آنگه در مورد مک دیک وطن ما ختمش \* قد و شناخت چواشک از نظر

اند احمش \* و یا ضمه است چون ضمه تا و دال در این (بیت) به تیغ و صنان  
 هر کجا کینه توخت \* کمی دل درید و کمی مینه دوخت \* و توختن بمعنی  
 خواستن است و یا کمره است چون کمره زاور در این (بیت) چون در اینجا  
 نیست جای زیستن \* بر چنین خانه نباید زیستن \* و زیستن در این جا  
 بمعنی نوحه کرد نصت و این حرکت نباید تغییر پذیرد چه از تغییرش تغیر  
 نامیمس است و گمانی که تامیس را جزالف نمیدانند بان نحو که گفته  
 شد در من جز فتنه نخواهد بود و آن غلط است چنانکه دانستی و اشباع در لغت  
 میگردن بود و در اصطلاح عبارتست از حرکت ما قبل ردف و آن یا فتنه  
 است چون فتنه را و نادرین (بیت) آمدت نوروز آمد جشن نوروزی  
 فرار \* کا مکارا کارگیتی تازه از هر کیو باز \* و یا ضمه بود چون ضمه باو میم  
 در این (بیت) ها کرد تو من با شم کر کردن و کر بوزم \* تا زان لب  
 خندانست یلخ خندان بیاموزم \* و بوزد و مقابل کرد نصت یا کمره باشد چون  
 کمره خاوکاف در این (بیت) مرد شهوت پرست را در خیم \* بتر از بت  
 پرست خواند حکیم \* و خیم خوی و ماد نصت و کسانی که دخیل را به آن بمعنی  
 که گفته آمد اعتبار کنند اشباع را عبارت از حرکت دخیل دانند و بطلان  
 این سخن در همین فصل بیاید و ظهور دارد که اشباع را حرکت ما قبل

هر زوف مدله گرفتند انصب والیق امت و اختلاف اشباع روا نیست و حذو  
 در لغت برابر شد نصبت و در اصطلاح چهارصفت از حرکت ماقبل قید و آن  
 بافتحه یا صمه یا کمره باشد چون در این بیتها را این زمانها هر چه رفت  
 از نبرد \* بکام ذل مامهین گفت کرد \* کرد یعنی آسمان (بیت) ز ختلان  
 و از نر مذ و و یسه کرد \* زهر و مو صبا اند را آمد بکرد \* کرد در مصراع اول  
 . یعنی آبادیست (بیت) دیدم که بضی آب زهر چشمه خرد \* چون بیشتر  
 آمد شتر و بار ببرد \* و این حذو نباید اختلاف پذیرد مگر آنکه قافیه  
 موصوله باشد چون این (رباعی) گریه ز دلم يك نفس آهسته شود \*  
 و از دود دلم راه نفس بسته شود \* در دیده از آن آب می کردانم \*  
 نا هر چه نه نقش تست آن شسته شود \* بشرط آنکه آن حرف قید یا و را و  
 نباشد چون این (بیت) دلا کر پیر خواهی روید پیری \* که نبود جز یکنج  
 دیر پیری \* و کسانی که اشباع را حرکت دخیل دانند حذو را حرکت ماقبل  
 ردف هم حرکت ماقبل قید گیرند و این بسیار بعید است که ردف و قید را  
 دو چیز شمارند و حرکتش را مشترک دارند ازین جا است که بعضی خواص متنب  
 که این هیبت را پیشانند قید و ردف را یکی گرفتند و بفرض هرگاه حذو را  
 مشترک بگیریم چه میگوئیم در احکام آن که در ردف اختلاف چند و بیچ گونه

نمایند و در قید هرگاه موصوله باشد اختلاف حذو جایز است اگر ذریعین  
 میگویند که در حالت موصوله بودن حذو نیست باید در رد ف هم چنین  
 نباشد بلی هرگاه احکام اختلاف نپذیرد هیچ ندارد که یکی بگیرند مانند  
 نماز که هم حرکت ماقبل و صلی و هم حرکت ماقبل خروج و مزید و بایره  
 است و توجیه در لغت ر و فرا کردن نیست و در اصطلاح هبارتست از  
 حرکت ماقبل روی ما کن ا هم از اینکه روی مقید باشد چون صافی و قمری  
 یا مطلق باشد چون صافیش و مفتیش و مخفی نماید که صافی و قمری  
 فایده نمودن رواست چنانکه صافیش و مفتیش را هم چنین هرگاه که  
 رویش اصلی باشد و آن حرکت هم فتحه هم صمه هم کسره باشد مثال نتیجه  
 این سه ( بیت ) دیر است نار با صحت اصحاب را بحق \* اندر کتابخانه اسلام  
 تست چک \* آمد جواب ر عمر چه تو کوئی و خشم را \* یا را از مره نی که کین  
 هیچ گونه چک \* تو در چکان زلف با صاحب خویش باش \* کو بزرخ بها ذی  
 تو خون دیل چک \* و چک در بیت اول بمعنی قباله است و در بیت دوم بمعنی  
 سخن و در بیت سوم امر از چکیدن است مثال مطلق این بیت چون را  
 را روی قرار دهم بگویم ز ما درش و نیز او پدرش \* نه تر هم بغیر از خداوند  
 مرش \* و چون روی متحرک شود اختلاف توجیه جایز است چون قصید که حکیم

ابوخلالدین ( انوری ) گفته است و مطلقش اینست \* ای مسلمانان نگران  
 از در حر ج جنبی \* و از نفاق نیز و قصد ماه و کید مشتری \* در بیتهای  
 دیگر این قصید ه ما مری و عنصری را قافیه آورده است و حقیقت این  
 است که هر حرکتی را که اختلاف می پذیرد از حرکات قافیه نباید داشت.  
 چنانکه هر حرفی که در قافیه اختلاف پذیرد از حرف قافیه نیست و چون  
 دخیل را به آن معنی که گذشت از حرف قافیه میداشتند را هبا را از حرکت  
 او دیدند که درین هنگام اشباع و توجیه یکی می شود آمدند توجیهات از برای  
 این نمودند بعضی گفتند اشباع عبارتست از حرکت دخیل در قوافی موصوله  
 چون کسره یاء در مائلی و زائلی و هاقیش و باقیش و توجیه عبارتست از  
 حرکت ماقبل روی ماکن که آن حرکت اشباع نباشد چون کل و مل و صافی  
 و باقی و ذماش و ثناش و بعضی برعکس این گفته و بعضی گویند که اشباع  
 عبارتست از حرکت دخیل در قافیه که موصوله نباشد اگر چه روی متحرک  
 شده باشد بعلمت ردیف چون شاهر من و شاطر من و بعضی برعکس این  
 بعض کسره عین و طادر شاعر من و شاطر من توجیه است و رکابت این  
 توجیهات بر بیننده آشکار است و مجری در لغت محل رفتن است و در  
 اصطلاح عبارتست از حرکت روی اگر متحرک باشد به سبب اتصال و مل

یا ردیف و نباید که مختلف گردد و آنهم فتحه و هم ضمه و کمره اامت مثال  
متحرک شدن روی بحسب وصل کمره نون در این ( بیت ) در محفل خود  
راه مده محبومنی را \* انصوده دل انصوده کند انجمنی را \* مثال متحرک  
هللن بحسب ردیف این ( قطعه ) چا کریر از چا کران تو همت \* دوستی بامن  
دعا کرتو \* قطعه گفته ام فرستادم \* اور ما نیل قطعه را بر تو \* هیچ توفیق خیر  
خواهی یادت \* مگر بدین خیر همت را بر تو \* چه میسر شود بد و پرمان \*  
نارماند بمن میسر تو \* نغاذد رفعت روان کشتن فرمانت و در اصطلاح  
همایرت است از حرکات و سکناات هر و نیکه بعد از روی می آیند و مراعاتش  
در ضمه جایز است و آن فتحه و ضمه و کمره و هم سکون بود مثال سکون وصل  
یا در بستی و بستیم مثال حرکت وصل فتحه میم در بسته ش و متحرک شدن  
این حروف ممکن نیست مگر اینکه هم بعد خود پیوندند چه آنکه آخر فارسی  
همیشه زده است مثال سکون خروج یا در شمائی و شمائی مثال حرکتش  
میم در بسته ش مثال سکون مزید یا در سپردستی و سپردستیم مثال حرکتش  
میم در سپردستش مثال سکون مرد و حرف نایره الف و نون در این ( بیت )  
تاکمی بخون دیده دل پر و میهمان \* از ره برون روند و به آوریشان \*  
مثال نایره که حرف اولش متحرک باشد و حرف دومیها کن میم و همین

در هر دو مشتق و هر دو مشتق مخفی است که مراد از قافیه در حروف ملفوظه  
 غیر مکتوبه و مکتوبه غیر ملفوظه لازم است نباید که حرفی از قافیه هم  
 مکتوبه باشد و هم ملفوظه و یکی مخفی ملفوظه یا مکتوبه فقط  
 فصل هشتم در بیان عیوب ملفقه قافیه و آن چهار است و در این بیت جمل  
 است (بیت) به نزد هم عیب چهار است و آنها \* سناده است و اقواء و اکدا  
 و ایطا \* اما سناده در لغت بمعنی اختلاف است مطلقا و در اصطلاح اختلاف  
 ردف است مانند داد و دود و دید من گویم که سناده را باین معنی از عیوب  
 قافیه بشماریم صواب است بعلت آنکه عیب معنیش اینست که روا باشد اما  
 مستحسن نباشد و اختلاف ردف مطلقا جایز نیست نزد فارسیان مگر اینکه  
 بنای قافیه را بر روی متحرک بگذارند و بس چون پیشه و پشه و گوشه  
 و لاشه در این هنگام شاعر ردف را اعتبار نکرده است نه اینکه اختلاف  
 ردفست و نزد عرب از عیوب خواهد بود چه پیش آنها اختلاف ردف جایز  
 است چنانکه عمود و عمیل را قافیه میمازند مگر اینکه بگوئیم که اختلاف ردف  
 در آنجا که بنای قافیه بر روی تنه است مانند الفاظ مذکوره آیا سناده را چهار است  
 بگوئیم از اختلاف ضمه ما قبل و ارسا کن یا کسره ما قبل یا ما کن یا فتحه ما قبل  
 الف بطور معروفیت و مجهولیت و آن در باب عیب فاحش است بلکه از شدت

عیب میتوان گفت که جایز نیست چون شیر و غیر که یکی معلوفست و دیگری  
 مجهول و در او عیب کمتر است چون رود و دود و دود را الف همیشه کمتر از  
 وا است چون خوان و خان چه فتحه ما قبل الف خوان خالص نیست بلکه بوجه  
 از صه دارد یا مطلق حرکت بطور معروفیت و مجهولیت چون بخور و بپوش و خویش  
 و بیش که فتحه و کسره خادر خور و خویش خالص نیست و اقوا در لغت تمام شدن  
 زادت است و در اصطلاح عبارت است از اختلاف حرکت ما قبل روی ما کن اعم  
 از اینکه مفید باشد یا مطلق چون کسره و فتحه لام درین (بیت) چون یکی زین  
 چهار شد غالب \* جان شیرین برآید از قالب \* و این عیب هم خیلی نادر است  
 است و گمانیکه اقوا را اختلاف حرکت ما قبل روی گرفته اند که عبارت از توجیه  
 است و اختلاف حدود رفوانی موصوله پیش آنها عنصری و مامری را  
 با مشتری قافیه کردن عیب خواهد بود و همچنین آهسته رسته و شسته  
 و داد و درددید و مادرتای اول از کثرت وقوع معلوم میشود که هیچ عیب ندارد  
 و چه آنکه مهره او متادان با بودن قافیه بی عیب مرتکب قافیه معیوب  
 نشوند و این در کل اشعار او متادانست پس عیب بودن آن بهیچ گونه  
 ثابت نشود و اختلاف حدود ما قبل ردف هم که پیش مذکور شد معلوم شد که  
 اختلاف ردف جایز نیست مطلقا مگر آنیکه ردف را اعتبار نکنند چون



بیسته و بیست و نهم قافیه سازند و کفایت یافت بر کرد انبیل از مقصود است و  
 در اصطلاح چهار هجست از تبدیل یکی از این حروف نه گانه قافیه با حرف  
 دیگر متقارب المخرج و از این قبیل است جمع حروف چهار گانه مجمی  
 با مثل خود که بتأزی اختصا می دارند و آن تبدیل بحسب استقراء در  
 د و حرف قافیه یافت شده است یکی در حرف قید چون تبدیل حاء حطی  
 بهاء هوز درین (دو بیت) بنام خداوند تنزیل و حی \* خداوند امروز  
 خداوند نمی \* (دیگر بیت) چه مصر و چه شام و چه هر وجه بحر \* همه  
 روستا یند و شیراز شهر \* و دیگر در حروف روی تبدیل حاء حطی بهاء  
 هوز درین (بیت) یک گاه حریقه در صبا حی \* بهتر ز هزار پادشاهی \*  
 و چون تبدیل های هوز به هوز درین (بیت) خدا یا جهان بادشاهی تراست \*  
 ز ما خدا مت آید خدائی تراست \* اگر چه میتوان گفت که شاهی  
 بیاهست که شایان مستحق از همت و تبدیل حروف مخصوصه فارسی با مثل خود  
 چون چپ و طرب و شک و گز و ز و امثال اینها و این جا میل بیان  
 دقیقه ایست که بر صبا حبان فرهنگ مخفی و مستور بوده است پس اویم که  
 تسمیه حروف و امتیاز آن در صورت کتابت به اعتبار قنایر مخارج است  
 و با اتفاق فارسی زبانان در تلفظ ذال و زانوی نیست مگر پیش تازیان پس

باید ذال و زاحرف واحد باشد و حال اینست که خداوند آن فرمیده  
 ذال را حرف علیحدّه شمرده اند و ز را علیحدّه و ثمره این را هم ذکر نکرده اند  
 و هم چنین زای معجمه را با زای مثلثه فارسی قافیه میکنند با اختلاف  
 مخارج و ذال و ز را با اتحاد مخارج قافیه نمی کنند مهمل است که ذال  
 و ز را هرگاه کسی قافیه کند داخل اکنا هم نمی دارند و گویند این قافیه  
 غلط است پس اولین بیان معلوم شد که زای معجمه و زای مثلثه فارسی  
 یکدیگر فند بلکه زای معجمه نزد فارسیان نمی باشد و هر جا که ز تلفظ  
 میشود را بوده است و از غلبه عرب بر عجم زائده است و شاهد بزرگ  
 بر این مدعا زبان الوار و اکرا د است که در همه جادرمیل زار را گویند  
 یا جیم و ز استعمال نکنند (چهارم) ایطاست و ایطادر لغت واداشتن  
 دیگری است بر گام گذاشتن و در اصطلاح هبارنست از تکرار قافیه به یک  
 معنی و آن برد و گونه است خفی و جلی و ایطار را فارسیان شایکان میگویند  
 بمعنی بسیار یا کاری مزد اما ایطای خفی عبارتست از آنکه تکرارش ظاهر  
 نباشد به این معنی که آن حرف قافیه که شده است با آن کلمه مرکب باشد  
 یا کلمه پیش از خود ترکیب شد بد که چنان معلوم شود که کلمه واحد  
 است و آن الف است و آن بر چند گونه است اول الفیست که پیش از ذال

مضارع بیا رند چون کناد و ممانا د (دوم) الف زاید است که بجهت  
 حسن کلام در میان کلمه بیا رند چون مبعک مار و بر میز کار که این الفها را  
 رد ف سازند (سیوم) الفیست که در آخر کلمه بجهت اناده معنی فاعلیت  
 که لازم ذاتست بیا رند چون د انا و بینا که این الف را روی مازند  
 (چهارم) الف نصب است چون فراخا و پپنا (دوم) تایی علامت مصدر  
 است که در ره ربی می آید چون قوه و همت و هم چکین تایی تانیث  
 در حقیقت و طریقت و مانند این اما این تاها از شدت ترکیب بمنزله جزء  
 کلمه است (سیوم) شین ماکن که از برای اناده معنی حاصل مصدر می آرند  
 چون دانش و خواش (چهارم) واو بیان ضمّه چون توود و وچو و مانند  
 اینست و او تصغیر چون پسر و حسن و اما آنکه کلمه باشد و از شدت امتزاج  
 چنین معلوم شود که کلمه واحد است چون آب در آب و کلاب و لفظ آن که  
 بمعنی نسبت است چون کاشان و کرمان و لفظ آنکه بمعنی لیاقت است  
 چون مردانه و شاهانه و الف و تایی علامت جمع در ره ربی چون مشکلات  
 و ممکنات و لفظ آر که معنی فاعلیت بخشش چون خریدار و فروختار یعنی مفرده  
 و بر و شنده و مانند اینست آر که معنی حاصل مصدر بخشش چون کردار  
 و کنهتار روزفتار و لفظ پراست که بمعنی علیت و مفعولیت دهد در این الفاظ

چون مراد ترا و گرا و هرا و لفظ وار که بمعنی لیاقت و مقتدرا است چون  
 شاهوار و زکوشوار و خاند و اروجامه و ارولفظ و در که بمعنی خداوندی  
 دهد بشرطیکه وا و ما کن باشد چون رنجور و کنجور و رود ستوز و لفظیکه  
 او برای علامت اهم بیارند چون کشتا سب و لهراسب و جاما سب اما ابطاء  
 جلی عبارتست از آنکه تکرارش ظاهر باشد و آن الف نداشت چون هما  
 شهریار امر و زوال الف غایت بطریق تاکید چون نه نشید و الف  
 اشباع زاید است چون ملطاف و زویشیا و ضما یر مفزوده است مجموعا  
 و کاف و مای تصغیر است چون مردک و زنک و پیره و دختره و های مختفی  
 است اقسامش چون شبه و کله و یکشبه و یکمه و که و چه و یای تحتانی است  
 مجموعا چون مردی و اهی و دال علامت مضارع است چون برد و دهل  
 و مانند این جمعش چون برنند و دهنند و لفظ چه علامت تصغیر چون مراجه  
 و باغچه و افظیکه افاده معنی خداوندی دهد چون منل در د و است منل  
 و خرد منل و گارد رمتکا رو خد مت کار و در رهنز و روتا جور بشرطیکه وا و  
 مفتوح باشد و کلماتیکه افاده معنی بسیاری دهد چون آشک و بیتکه  
 و سنک لاخ و رود لاخ و شاخسار و کوهسار و کلزار و لاله زار و دریا بار و دربار  
 و کلستان و نوبستان و کلماتیکه معنی مانند و شبه دهد چون خانه دیس

و در شمار دیس و خانه هم و در خلد و در و بلوان و راه و ان و میر آ ما و ببر آ ما  
 و خواجه و اردشاهوار و شیرسان و پلنگ سان و خاکمار و هر مسار و شاه و ش  
 و شیر و ش و ماله فش و شیر و فش و کلماتیکه معنی فاعلیت بخشد چون نمونکر  
 ' و گاهه گرد و خندان و کریان و گاهه تیکه معنی محافطت دهد چون پرده دار  
 و راهدار و دربان و فیلبان و ساروان و شتروان و کلماتیکه معنی پری بخشد  
 چون همناک و اند و همناک و شرمکین و غمکین و کلماتیکه معنی نسبت دهد  
 چون زوین و همیمن و کلماتیکه معنی رنگ دهد چون لعل نام و مشک نام  
 و لعلگون و سرخگون و کلماتیکه معنی حاصل مصدر بخشد چون شرمندگی  
 و هو از دگی و کلماتیکه معنی ظرفیت بخشد چون قلمدان و سرمه دان و  
 کلماتیکه از برای جمع آرند چون مردان و زنان و سالها و باغها  
 این بود که بقدر قوه خود ذکر نمودم اما هرگاه لغظی را بعینه که غیر  
 ازین الفاظ باشد اها ده کنند بغیر از رد المطلق عیب کلی دارند  
 و ایطای جلی عیبش بیشتر از ایطای خفی است و از کتاب ایطای جلی جایز  
 نیست مگر اینکه ابیات از هم دور باشند و هر قدر فاصله اش بیشتر عیبش  
 کمتر است فصل هفتم در بیان عیوب غیر ملقبه قافیه و آن بسیار است  
 آنچه مقلد و رمن بنده است ذکر میکنم از آن جمله آوردن قافیه غیر

معمولست و آن آنست که بتصرفی شایسته قاضیه گردد و آن دو نوع است یکی آنکه بت ترکیب نمودن حرفی یا کلمه دیگر شایسته قاضیه گردد چون این (بیت) با رقیبان بینمش پیوسته و میرم زهم \* میروم زمین شهرتاکى چشم را برهم نهم \* و چون این (بیت) من از زمانه بوصل بتمی شدم خرسند \* نغان که اهل زمان آنها از بزم بزدند (دوم) آنکه بتحلیل نمودن شایسته قاضیه شود چون این (بیت) بگویم ز مادرش و نیز از پدرش \* نه ترمم بغیر از دل او ند \* هرس \* و چون این (بیت) دلم شد غرق خون از یاد لعنت دیک ترمم \* چرا حتمای مهران را بوصل خویش کن مرهم \* و این را امتزاج روی و وصل و قاضیه و ردیف گوید و مثل اینست که هاتقی و باقی را با مشتاقی قاضیه کنند و از این قبیل قاضیه را قدما عیب دانند و متاخرین صنعت و هنرند و بیم تعریف است از صیغه مستعمل بصیغه غیر مستعمل و آن دو قسم است یکی آنکه مستعمل غلط است و غیر مستعمل صحیح چون لفظ آدیش درین (بیت) کر کند چوب آستان تو حکم \* نهغه چو بها شود آدیش \* چه آدیش موافق وضع است و غیر مستعمل و آتش خلاف وضع است و مستعمل دوم آنکه موافق وضع باشد و متفاوت در استعمال چون این (رباعی) بر راز معرفتهای پراز ربو \* سرما را مکن ایشیخ گالیو \* غلط کردم در این معنی که گفتم \* ز نخدان نگار خویش

راهبر\* چه آنکه هر غیر مستعمل است و قصیده از صیغه مستعمل ~~مستعمل~~  
 مد ول کنند بصیغه غلط غلط است نه عیب و مخفی نماید که استعمال قدما  
 غلط است نه استعمال این زمان که بعلمت غلبه عرب و ترک زبان فارسی  
 نمائند است مگر اینکه شعرانشا کنند موافق همان زبان و لهجه که مستعمل  
 آن زمانست و تا همی قدما نه نمایند عیب نخواهد بود و هرگاه پیروی قدما  
 نمایند البته الفاظیکه مستعمل آن زمانست و غلط مرتکب نشوند مثلاً درین  
 زمان در بلاد ایران تفاوت در میان بای معروف و مجهول نیست و همچنین  
 میان دال و ذال در تلفظ و همچنین هر جا که الف ماقبل مفتوح پیش از  
 یون و میم است در اکثر بلاد بوا و میگویند (سیوم) تعلیق است و آن بود و  
 قسم است یکی آنکه تعلیق لفظی باشد چون این (قطعه) سعد دین مدح  
 خواجه مستو\* فی شنیدی و در دل آمد سو\* دای آن نو طریقی و کردی تیج\*  
 همان بر آن وزن شعرو قانیه سو\* قوف نا کرد بهر ذکر تو خا\* طری من زان نسق  
 مدیح تو نو\* و همه این قطعه تا آخر بر این غلط است و این قطعه را هم نظم  
 توان خواند و هم نثر و این از صنایع است نه از عیوب لیکن مراد از هتال  
 آنست که هرگاه چنین شعری بگویند و مقصود شاعر این صنعت نباشد عیب  
 است و دیگر آنکه تعلیق معنوی باشد چون این (غزل) بر رخ زردم از آن

از وانمت که تو \* بیوفائی و مرا غمه از آنست که تو \* متکدل منیم بری  
 محابا بکنی \* مردم دید \* بخون غرقه از آنست که تو \* باده نوشی که  
 حرام است و حلالش دانی \* تیغ حکم تو درین عصر روانست که تو \* خمر روان  
 و چو شرف بند \* خود هاخته \* بدرت مویه کنان موی کهنانست که تو \* ناپکی  
 در غم سرداش نشینی کفتم \* بسورت کافرویی رحم چنانست که تو \* و این  
 را عرب تضمین گوید و این غزل در صنعت مسلسل است و مخفی غماناد هم  
 عیبی را که شاعر بر خود لازم کرد اند عمل صنعت است هم چنین  
 هر عیبی را که شاعر در بخواند خاصه بطرز خوشی چون رباعی گذشته  
 عیب نیست اما آنچه گفته اند یجوز للشاعر ما لا یجوز لغيره از برای شعری  
 هرب است و آن هشت مقام دارد مقصوره را مملوده خواندن و برعکس و مخفف  
 را مملد خواندن و برعکس و منصرف را غیر منصرف خواندن و برعکس  
 و همزه وصل را قاطع خواندن و برعکس در فارسی مرتکب اینها شدن از  
 هیو بست و از این قبیل است های مختلفی را باهای طاهر قانیه نمودن چون  
 این (قطعه) نقش بجان معنی پیل است از بیانم \* هر بیت من نکه کن بیت  
 در میان اوده \* درد وده قلم ماند چون شمع زنده نامم \* بنکر که هست یحیی  
 بر نده میان وده \* در وقتی که معنی و غما مقه و دنها شد و مانند این است که



تون نفوس را بانون مکتوبه ما زنده چون این (بیت) مکروکب و فایروین  
 آمد که فایم لاند رنی فردا \* و دیگر آنکه یکی از حروف قافیه جائی  
 متحرک شود و جائی ماکن چون این (بیت) صلاح کار کجا و من خراب کجا \*  
 به بین تفاوت ره از کجاست تا بکجا \* با که حرف روی است در مصراع اول  
 ماکن است و در مصراع دوم متحرک دیگر آنکه قافیه تغیر داشته باشد  
 بنیادتی یا نقصان حرفی یا اختلاف از حروف قافیه که رعایت تکرار را  
 واجب است هوای اکفا مثال زیادتی حرف این چند بیت (از قصیده) نماز  
 شام که از گردش قضا و قدر \* زیام چرخ در افتاد خمر و خاور \* بعد از چند  
 بیت گفته \* بنای قافیه رایک الف زیاد کنم \* بشرط آنکه نگیرند خورده  
 اهل هنر \* سوال کردم از آن نور دیده ابرار \* که ای بذات تو آورده  
 گاینات اقرار \* و اینهم بشرطی جایز است که وزن متغیر نشود و درین  
 قصیده چون هدر خواسته است هیب نیست دیگری آنکه دو حرف ساکن  
 که بعد از مد است و در تقطیع می افتد چنانکه در باب اول گذشت با او  
 قافیه ما زنده لفظی را که یک حرف ساکن دارد بعد از مد چون این (بیت) با  
 وضوی صبح خفتن میکند \* یا مراد ان را بی دادی مراد \* دیگری مشهور  
 است و آنهم در قافیه شود چون را در این (بیت) مر آن مثال که توفیق تو

بر آن نمود \* زمانه طی کنند جز برای خنارا \* چه و در

و خروج امت و هم در ردیف چون این (بیت) بود بقالی

و در اطوطی \* خوش نوا و مین و گویا طوطی \*

این بود که بقدر توانائی فراهم آورد و

امید که صاحبان دانش و بینش

چشم از معایت آن بپوشند

و الحمد لله علی

انها مه

\*\*\*

صفحه	مطر	غلط	صحیح	صفحه	مطر	غلط	صحیح
۲	۲	قرید	فرید	۹	۶	شعارا	شعارا
۲	۹	رحمت	رحمت	۱۰	۷	جمع	جمع
۱۰	۱۰	مکا	مکا	۱۲	۴	چه	چه
۳	۱۴	هم	هم	۱۵	۳	مشن	مشن
۷	۵۱	ضر	ضر	۱۵	۷	که نجا	که نجا
۷	۵	افز	افز	۱۶	۶	است	است

مشتق	قطر	غلط	مصحح	مشتق	مشتق
۱۷	۱۶	بر	۵۵	۷	ور
۲۵	۵	ود	۵۵	۱۴	توات
۲۶	۱	دو	۵۵	۱۶	طبع
۲۷	۱	یمینا	۵۵	۱۶	زور
۲۸	۱۳	مشعر	۵۷	۸	وزر
۲۹	۱۶	میت	۵۹	۱۳	قعو
۳۰	۱	ثعل	۶۴	۵	احل
۳۱	۸	ند	۶۹	۳	اد
۳۲	۱۵	در	۷۱	۴	منغو
۳۵	۱۰	وز	۷۴	۷	مشعث
۳۷	۱۵	ذر	۷۵	۱۳	نی
۳۸	۱۰	خر	۷۸	۴	نکتی
۴۷	۳۰	لعت	۸۱	۱۶	بر
۴۹	۵	ابتز	۹۱	۱۰	بخصب
۴۹	۱۶	فعوال	۹۴	۱۴	مرو

مط		مصحح		مط	
۹۵	۱۶	اصب	اصب	۱۰۱	دنا
۹۶	۱	مصحح	مصحح	۱۰۲	دومد
۹۶	۱	خذك	خيك	۱۰۲	يعنى
۹۷	۱۰	با	يا	۱۰۳	بند
۹۷	۱۵	يل	يد	۱۰۳	هرىكى
۹۸	۴	مثال	مثال	۱۰۳	شك
۹۸	۶	مهل	ميل	۱۰۳	اعتبا
۹۸	۱۱	تون	نون	۱۰۳	فت
۹۹	۴	مبل	ماقبل	۱۰۳	بتي
۹۹	۶	در	ور	۱۰۳	جدمز
۹۹	۱۱	تعز	نغز	۱۰۴	راخت
۹۹	۱۶	اصباد	امتار	۱۰۵	ونا
۱۰۰	۳	دخيل	دخيل	۱۰۶	با
۱۰۱	۲	هيل	دخيل	۱۰۶	دل
۱۰۱	۱۵	كونا	كونا	۱۰۶	اينكه













